

میں عاشق گوار میں اور ملک حاکم آباد
دوسرا اس سید پارہ دارد میں

مختصر تاریخ و شرح بحال شاہ ۱۰۰۰

بہار . تیغ . بہار
میں . حاکم و محفوظ
فیہت مقطوع ۱۰ درال

دیوان عشقی

و شرح حال شاعر

اعلم . علی اکبر - سلیمی

حق طابع و تعلید و ترجمہ محفوظ است

طهران

اردیبهشت ۱۳۲۱

~~~~~  
حایجانہ آماک طهران



# روزگار عشقی

این شاعر خوشام و حواں ناکام يك زندگانی پرار ددعه و  
اصطراب و بخصوص در عمواف حوائی و شبان روزگاری بد و حراب  
داشتمه است ، سمن عمر کوهاش ار سی و دو سال ، چاور نموده که  
تبری حاسرور پیکر هرورس را بچاک هلاک افکند

در شکایت روزگار و عدم رصابت ار کار و بار خود این معنی را  
طافا با نصاب دبل بیان میکند که -

اری ازان عمر سهاله سپر شدم سپر باره حوازم ر عصه بر شدم بر  
عد طاب مرک نموده اسطور مگوند -

پیر پند ای عروس مرک حرائی منکه حوازم حه عس دارم ی پیر  
و عراب و بعجب قصه در استعاس که فعد سهعد مرک عمر طمععی و  
محمل الوقوع خود را پیش بینی میکند و در منطومه ( عشق وطن )  
این بیت را مگوند که -

من آن نم مرک طمععی بممرم اس دك كاسه حوون به سپر راحب هدر كنم  
و ار صادقات عجمه بازگار اسفناك و ملال انگر اوسب که این شاعر  
ناکام اعلاں آخرس دباش خود را در روز نامه های طهران بحت  
عموان ، - ( آخرس مگدائی ) ( ا ) ادشار داده بود

بأرباب روحی و ریجنهای دائم البراندی که او را ار زندگانی  
معدب و رجور ساحبه باراصی و شکایش کرده بود بشمر اربدی اوصاع وطن  
در دوره رماعداری و سلطنت احمد شاه قاجار بوده اس که ار آغاز دوره  
مشروطیت و آزادی شمراره امور مملکتی از هم گسیخته و توده های

## دهرست کتاب



فهرست  
کتاب  
۱۳۸۱

مجموعه  
۱۳۸۱  
~~۱۳۵۴۶~~

- ۱ - رورگار عشقی
- ۲ - موروری نامه
- ۳ - ابراب رستاحر سلاطین  
ایران در حرايه های مدائن
- ۴ - تمایز قریبعلی کاشی
- ۵ - ایده آل عشقی ناسه نالو
- ۶ - کهن ساساء
- ۷ - شکایت از مهاجرین و پیش  
آمدهای مهاجر
- ۸ - اظهار محالفت با فرار داد و نوون الدوله
- ۹ - قطعات
- ۱۰ - عرایب
- ۱۱ - رباعیات
- ۱۲ - هرامات

حمد مریمه درسالت گراندهل طهران داده تأمین و اداره میشد و فقط در آخرین کاتبه ریاست وررائی آقای میرزا حسینخان پسرما مسرالدوله چندی از طرف وزارت داخله بمسب ریاست داده اصمهان امرد شد مسقط الرأس این شاعر شهر همدان و مشارالیه از حادزاده محرمی بوده است اسمش هم محمد رضا محصل د شعی فرزند حاجی سید ابوالقاسم کریمانی و در تاریخ ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۱۲ هجری مطابق با ۲۷۲ شمسی و ۱۸۹۳ میلادی در همدان میراد شده است در اوائل صواب در مکاتب محلی همدان و از سن هفت سالگی در مدارس الف و آلف مشغول بحصول فارسی و فرانسه شده و قبل از اینکه از مدرسه آلفاس دسام فارغ التحصیل احدی در تجارتخانه بکمر دادر فرانسیسی مشغول مبرحمی شده و بابت دکه رهایی فراد را خوب نادگروه و شیرین صحبت مکن کرد و دوباره رفته این شاعر حواص تحصیل ازادی بکرده و بحصول کازرسی وی با سن ۱۷ سالگی بمنبر طول بکشد و شاید عالم جمعی این بود که طمع نامد وی بحصول آهدها بن در بعداد و از مدرسه کریم پا بود و هر چند ماهی بحصولش قطع مکنگردید همانکه در ابتداء سن ۱۵ سالگی برد که باصمهان مافرب کرد و از آنجا برای امام بحصول خود بطهران آمد ولی بعد از دوسه ماه مجدداً بهمدان عازم و از پس از سه چهارماه پدرش او را بمواص بحصول بطهران فرستاد ، مشارالیه از آنجا برشت و بمدر پهلوی رفته مجدداً بطهران برگشت

موقعیکه در همدان وقف داشت اوائل حاکم بن الامالی و دوره کشمکش سیاسی معین و دول مجده بوده است عشقی بطرفداری

از سباهی آسمان صاف و بیابانم استعمال ابرار را احاطه و تارنگ کرده بود  
 در بک چنین موقع پرار فحابع و حباب و دررها شاعر قصد که حوایی  
 حساس و غور بود و حوون بآک و گرمی در بن داشت و سری پرشور  
 و دلی سودا دده بود از ارس اوصاع بنگن دلمگ و عصایی گنشه  
 گذار شات لمح رور مره و حرابان بی روده امور مملکتی عرق ابرار است  
 و احساسات وطن خواهیش را محرک واقع شده و طمع آندار و سرشار  
 او را آتشبار نموده بود، این شاعر حوون احساسات رنده و افکار بمدی  
 را در طول حباب از خود برور داده و اغلب اشعاری که سروده است  
 وطنی و ملی و بملاحظه افکار اعلانی خود عالباً دم از حوون مزده است  
 چنانچه عوون یکی از مملات خود را (عید حوون) گذاشته و در  
 نظمهایی که در معابر و مجامع طهران، اصفهان، همدان و عره کرده  
 است همیشه رایج و حوون و حوونیری از آنها استشمام میشد در تهور  
 این شاعر حساس هممقدر کافست که در رنگانی سیاسی بی ناکاه  
 بخیلی از حال سیاست که زماندار و فب بوده اند حملات سخت کرده  
 و در حوون و حوون آنها از هیچ دفعه فرود گذاری نموده است و  
 بر اثر اعراضات شدیده که به و بزق الدواله عاقون و اراداد ۱۳۱۹ میممود  
 مدتی در محبس افتاده و بملازمه از اشعار او بحوونی مکشوف و معلوم  
 میشد که بر شهاب فکری خود را با چاه دلی سوحمه و خاطری افزوده  
 ارشاد کرده است

عشقی احاطه آدمی خویش مشرب و سگ و حصال و معانت و معانت  
 نفس خود را عادت داده بود، عالی داشت و امور معاشی وی بوسه  
 کمکهای پدری و خانواده و احراز و رفعا و ار عوائد نمایشانی که



داشت با قطع برلك در چار صفحه منتشر كرد ولى عمر حريده اس مانند  
عمر خودش كونا به رود پهرينه نمى ار ۱۷ شماره طمع و بشر شده  
بمطيل شد

در آغار درسم جمهوريت دوباره روزنامه فرس بسيم را ولى با قطع  
كويحات در ۱۶ صفحه يك شماره انبشار داده كه باز فاصله بواسطه مخالفتى  
كه ما زرين جمهوريت كرده بود بوقف شد و خود او را بر دو بهر مجبول  
الهيون در باريج ۱۲ در ماه ۱۳۰۳ صبح در خانه مسكونى حسب دروازه  
دولت هدف كاوله خانگدار فرار دادند طولى كه سمد كه شاعر در حورده  
كه كاوله بكمش اسباب كرده بود و مرصعانه بطوله در ديد و در بخت  
معانده و معالجه بكمده از اطباء فرار گرو ولى حور حراحت سحت و  
خطرناك بود بريدك بطار دعوت حق را الميك گفته اس جهان فاني را  
بدرود گفتم و برا نا احرام از مرصعانه حر كك دادند در حالى كه  
تأثير عمومى و برا سر آغوش گرفته بود و بوده كسرى خناره اش را مشتافت  
نموده و در ( اس نايوى ) حسب قصه حصر عبد العظم كه بك فرسجى  
طهران اس مديون و عالم ادب را دا عدار و دوسا خود را محزون گردانند  
با دوسه روز بعد اراين واقعه اعاب روزنامه هاى تهران و ولانات  
در اطراف قصه مؤله عشقى اظهار نأسف نموده و ار احوال شاعر فهمد  
مقاله درج گردند و در اسجا بمورد بميدانم بكي دو نا ار مرينه ها  
و ماده بار بجهائى عشقى را كه استجاب شده است دبالاً بست شود  
ماده نارينخى عشقى

دو مهيبت خود سري چون رعب گرو دُم

اهميت ار محيط ما رحت به بست و گشت گم



این شاعر حساس و خوش قریحه يك سبك مدبّع و اسلوب بوطهوری را در عالم شعر و ادب تعصّب کرده و عقیده اش بر این بوده که مناسبی در ادبیات ایران افعالی ایجاد کرد و خود شاعر نیز در مقدمه نوروری نامه و همچنین در ابده آل مرد دهمان در اینخصوص اشاره نموده و سطورری چند نگاشته است و از طبع مهندمه مذکور دو مقصود در بن بوده که یکی برای اظهار عهده خود شاعر در باب افعالات ادبی و در ثانی نشان دادن طرز تر نویسی اوست

حتمنا از بن رفتن عشقی برای عالم ادبیات صانع عظمی شمار آمده و باین رودیها مانند او و یا بردنك باورا وطن عزیز ما ایران بخود بخواهد دید و علاوه در وطن پرستی و شجاعت و فعالیت سرمشق و نمونه خوبی بود برای جوانها که از دست رفت

اشعار بمکین و انیاب شیرین عشقی مدبری دلچسب و مدبّع و ریاضت که خواننده از قرائت آنها محظوظ و برای همیشه همه را شمع و دلنسیه مطالعه خود ساخته است و آثار ادبی این شاعر چون عمارتی که قرنهای دوام کند مستدام و در عین حال در ابطار آینده پسندیده و ربما حلوه گر خواهد شد

این سبك نوین و مدبّع وی را شناسه است که شعراء حاله و آینده ایران تعصّب کنند تا اندام ربای ادبیات ایران را بلباس نو و آراسته ای که در حور مقصیبات عهد کمیونی باشد و اصالت فارسی خود را هم از دست ندهد در آورند

عشقی اگر چه مراحل رنگایش از سی و دو سال بجاور نکرد و با وجودی که مسافرتها ی عذیده ویرا پیش آمد کرده است و اشعالات

حرفه وحشت و پرور کسب چه مرزاده را  
سال شهادش بخوان ( عشقی قرن بیستم )

### رباعی

عشقی که عشق دوست مان کرد یار  
گشید محبان ر عشق گوهر یار  
مذول و شهید شد ندب اشار  
اس اوت بوی رسد از حد کنار  
( دهرای حسروی )

### غزل

چو بلبل که بناج گل آشیان گیرد  
سوح آس عنعم چاکه، مرسوم  
دو آندار که شه مان و محسب ماست  
عب مدار اگر ره نه باسان گیرد  
چکان بر مگر عشق بیریش حمید  
که سر بحوب او عشقی حوان گیرد  
نک- محسب که عشقی شهید شد اما  
هرار عاشق شوریده حای آن گیرد  
که لطف بوده در آغوشن همچو حان گیرد  
کدام شاعر دندی چو عسی ناکام  
حای اشک هبی سیل حوان روان گیرد  
سرد که ملب ایران سرکش از دیده  
رسم تو عرب بعش حر از دوان  
عدو نه بین که حای رسانده کارسم  
رسم تو عرب بعش حر از دوان  
بحوان عشقی در حوان بار و خوشدل باش  
که ایستقام بورا صاحب الزمان گیرد  
بگرد عشق و چون شمع سوح ( پروانه )  
ساد طمع رواب ر تو روان گیرد  
( موسی پروانه )



اس کمایی که به خوانندگان محترم تقدیم میدارد مجموعه مرثیه  
اسب از آثار طبع روان و قریحه حوان عشقی شاعر دلبوار و سحروری  
که تاریخ ادبیات ایران به نسها اورا در ردیف شعرای نامی اوایل دوره  
مشروطیت ایران محسوب میدارد بلکه ویرا شاعری مسکر و پیشوای  
افلاک ادبی ایران بشمار خواهد آورد

# فهرست چکامه

- ۱ - شمهٔ ارعالم عشق و گدازس عشقی
- ۲ - مدح موسم نوروری و اثرات مصفاي آن در دنیا خاصه در اسلامبول و تعرف مطرّه رینای سحر گاهی ( مدا )
- ۳ - بیان رسوم و عادات نوروری ایرانسان و ترکان در عهد عثمانی
- ۴ - تمريک عيد متضمن سياش اعلیحضرتان سلاطین دولین عثمانی و ایرانی و مدح نظام السلطنه هانی
- ۵ - سخن در اتحاد معمولی و یگانگی بوس ایرانسان و ترکان ار پرتو بیات حسهٔ طلعب پاشا و اور پاشا و خواستگاری سعادت و پیروزی این دو ملت در سایهٔ این اتحاد و یگانگی

و گریزهای سیاسی داشت معدلک بیش از آنچه را که انتظار میرفت  
از خویش آثار ادبی گذاشته درحالتیکه سمک جدیدی را هم پیش گرفته  
بوده است

صمّا این مطلب را اظهار میماند که در این کتاب تحریف نشده  
و دخل و تصرفی بعمل نمانده حر چند فردی که در چند جا نگارنده  
از خود اضافه کرده اسب امید است این رحمت چندین ساله که در جمع  
آوری این اشعار و طبع این کتاب و اقدامی که در احیاء نام این شاعر  
ملی و خدمت معارف شده است مقبول خاطر عموم هموطنان محترم  
واقع شود و اگر در ضمن لغزش یا قصوری نه بیند ناظر لطف معفو  
و معذورم دارند

علی اکبر سلیمانی



ادبیات ایران حدب میورزند هم آروو بیسم که آناں جدید ادبیات پارسی را تبدیل اسلوب آت با اسلوب معرب رهمی در نظر گرفته اند و آنچه را که میگردید فقط غالب آن عبارت از کلمات پارسی است و گرنه تماماً روح و سخنان معرب رهمی در آن دمیده شده و این خود باعث میشود که نکلی اصالب ادبیات پارسی را برانرا از ادبیات ایران سلب کرده اند و در آمده آهنگ ادبیات ایران را رهمی ادبای اروپا بدارند و شك ندارم که احراء کمدگان این مقصد در برابر همت جامعه ارواح حمیمات ملی ایرانست مورد سرریش خواهند بود

پندار من اینست که مناسبی در اسلوب سخن سرائی زبان پارسی تعبیری داد ولی در این بعضی مناسبی ملاحظه اصالب آرا از دست نهاد، جامعه اندام اسلوب ادبیات ایران چنانچه فرتوب شده و محتاج تغییر است و همانا مناسب آنکه از قماش تاره دست بخورده در حور اندامش حامه آراست به کپه پوش حامه ادبای سائر اقوامش گرداند

این است این حکامه را مناسب مرسوم و وروری و ادوات عشقی که همین موسم در سر ناپای وجود من فرمانمائی دارد با یک اصالت پارسی ربانی که تنها در رنگ آمیزی نقش سخن سرائی آن رنگهای تازه نگار برده شده انشاء داشتیم

در این چکامه همانا بربر ربحیر با ندیها فافه آرائی مفهمن از آن گردن نهادم تا انداره بوان مبدان سخن سرائی را وسیع داشت از این حمله ( گه ) و ( ودح ) و ( میحوهم ) را با ( باهم ) فافه ساحیم و خود این بیر پوشیده بیست که تصدیق و میر بوان قوافی در عهده گوش است و اینک گه ( و ودح ) را هرگوشی شك ندارم با یکدیگر

### نوروزی نامه

#### روش تازه من در نگارش این نوروزی نامه

مدتها بود که ناخود چس می اندیشیدم همانا ادبیات پارسی بیش از آنچه سیاستش برین و فلم آید پدید آمده است و همچنین در برابر مردم همه حای دنیا همیشه سوده بوده و اینک یکتا حممه ایست که ایرانمان را درگاه سایر اقوام از بکرو آبرومندانه نگاهداشته ولی تمام این سخنان ما را محکوم نمیدارد که همیشه سبک ادبی چندین ساله فرتوت را دنبال کرده و هی بکرات اسلوب سخن سرائی سحموران عشق را تکرار نمائیم بمعده من هرچه را هر چند خوب و مرعوب تصور نمائیم باز میتوان آنرا از حالیکه دارد خوبتر و مرعوبتر نمود ، ادوات پارسی هر چند بش از انداره قابل ستایش بوده و هست باز میتوانم آنرا بش از پیش صورت سنودگی و پسندیدگی بهر انتم

هانکه صورت جامعه اسلوب ادبیات پارسی را بکقطعه صحفه شده بسیار زما فرص نمائیم باز از آنجا که چندین صد سال است که از عمر این قطعه مرود رنگ حریان زمانه روی بهاشی این قطعه را فرا گرفته و شک بسبب جهاج بیک حلا ، اعمی بک اسلوب تازه است با بوسیله آن صمعی شده باز مقام و صورت بحسین را بدست آورد

مگر دست که به پند همه فلاسفه دسا در هر آبی تمام عناصر کائنات حتی حمادات هم بعیر حالت پیدا میکند ، من هر چند مانه هاں کاوس کرده ام هیچ دلیلی بدست نیاورده ام که بحکم آن ادبیات زبان پارسی را بش از حمادات هم بعیر قابل تغییر ندانم <sup>۱</sup>

ولی باز با همه این سخنان با روحی از ادبائی که باره در تجدید



در حاتمۀ نانیب حصوع این چکامه بویں خود را نام هدیه بوروری  
 ۱۳۳۶ موم حواسدگان محرم تقدیم و در سراسر این نامه روی سخن  
 همه حا موحه به پندارم اسب ر - م - عشقی

### شمۀ از عالم عشق و گذارش هشتی

تا دیشب در آن کشی که بردی بر ما (۱) ما را  
 همی دایم جدا می برد ما با نا جدا ما را  
 همی دایم که راند از آن خطر دشب جدا ما را  
 بدیدی چون کشاندی سیل موج از هر کجا ما را  
 بهر عاقلان کشتی نمودی حا جدا ما را  
 جدا دیگر چنین شب را نیارد بر کسی روری  
 در آن حالت تو ای مه حیره بودی موج در را  
 من از عشق تو از خود رفته محروم آن بمانش را  
 بدم عرق تماشای تو ماه سرو بالا را  
 فشاندی باد بر رویت دورلف مشک آسا را  
 نماده بود عکس مه بر آب و این عجب ما را  
 که مه دیگر چه افروزد همانا چون تو افروزی  
 هوا و اماند ر آشوب و ساحل شد قوس کشتی  
 من از مرسوم هر روری ر کشتی حوس برون کشتی  
 به پیرامون می هشتم قدم هرحا که می هشتی

---

(۱) موقعی است در قسمت آسیایی شهر مسقطیه .

مورون میداند و از این فیل سربچه‌ها از دستور چاهه سرائی رونگان باز در جسدش مورد بحای آوردم که از آنجمله با آنکه درهمه جا هر دستۀ چاهه از چکامه را بش از پنج مصرع قرار ندادم در حائی که میبودی در بکاره بالخصوص مفصلاً سخن گفته شود دسه چاهه را با نسب مصرع آراسم و در مصرع ششمین حکامه بواسطۀ کمپانی قافیه (روری) و (آموری) را از بکار فوافی بی‌پروائی نمودم

شبهۀ بیست که یکدسته از ادبای محافظه‌کار (کسروانور) اعمی طرفداران نگاهبانی اسلوب عیبی این عمده و سبک تازه و شیوه ساده سخن مرا خوش بخواهند دانست و از این اسف حورید که چرا دانسی باز دامنه اعراق باقیهای متعدمین را دمسالۀ بهاد

در اینجا بیش از اندازه بجا میدادم این سرود را که در بارۀ (گوهر شاد نام) سال گذشته سروده‌ام و با خوش آمد آنان فوق العاده مساعد خواهد بود مندرج دارم تا فهمانده باشم به آنکه بواسطه بی‌بهرگی از قدر سرائی مانند متعدمین متشمت ندین طرر تازه گشته‌ام بی بلکه این طرر را بدان سبک بمقتضای احساسات مردم عهد امروزه ترجیح و برتری میدهم (۱)

و اینک اس چند بیت را در جلوگیری از سرورش همان ادبای (کسروانور) در همین هان بکارش این مندرجات (برسم - دفاع از چکامه بوی خود) اشاء و در آن بیر ستایشی از ادیب محترم و بارع آقای حسین دانش یکتا قلم روی که بطر وی بیر با این طرر تازه من موافق است بحای آورد (۲)

(۱) اس سرود در انداء تست عرلیات درج شده

(۲) عرل تانی بیر سد از عرل اولی چاپ شده

درد آمد ره حرب دل بدست آور دوای من  
 همانا میروم از دست فکری کن برای من  
 به آخر با رسیده بد همور این حرفهای من  
 که بو آغار کردی حرف وید آمد صدای من  
 انا یک لہجہ رینا و سیمای در او روری

به آهنگی که میفهماند مبرسی که با مردی  
 نهاد در سخن ببندد با آشنا مردی  
 که ای آن کرپی چندیست پیرامون من گردی  
 شنیدم مردم عشقی و عشقی نام خود کردی  
 ولی بهبات کین گرمی نکف باید بدس سردی  
 کمون بسیار مانده با بو درس عشق آموری

به تنها راتش عشق من اندر بو شرر باشد  
 مرا هم از تو عشقی درد دل و فکری سر باشد  
 ولی دانم که بس این راه را کوه و کمر باشد  
 خود این راهیست پر خوف و بسی دروی خطر باشد  
 که عشق است آتشی سوراخ و دل راتش بر باشد  
 همانا درد دل این آتش میرو راں که میسوری

من از آن دور میترسم که چون با ما نمیرائی  
 بحکم عشق لوح دل ر نقش من بیارائی  
 برسم عاشق آزاری سپس چون دست دبائی  
 مرا از تو جدا سازد بو دور از من چه سمائی؟  
 به من بی تو بیاسایم به تو بی من بیاسائی

ر هر راهی که مرفی ر هر حائی که نگذشتی  
 ر هول عشق قلم در طمش ماسد روشتی  
 گه آتش پرسمدن روز عید نوروری  
 حرامسده درجی بد نامد ابدام دلجویت  
 بغاب بار کعب را هوای باد ار رویت  
 کشاندی و برافشاندی و ریر وی برح هویت  
 تو در پیش و من اریس شد کوچۀ کویت  
 چو حلوت ددم آبخارا سگ مشتافم سویت  
 ما کردم بیان عشق با رمی و هروری

شب اندر شمسام برور اندر دسام  
 رفکر تو چنان حوام ردکر تو چنان حوام  
 چه کردستی من ای مه ؟ که آبی سمو چون مام  
 بود عمرم چو ریحیر و شود عالم چه ریدام  
 تو مبدایی چه کردستی من من خود بمبدام  
 شمع روراست ورورم شب ارای خودمه چه هروری ؟

ر رنگ چهره ام بین در چه حالی اندرم رحمی  
 چو مرعی برگشودم سوی تو نال و یرم رحمی  
 من سگ حمای دوست ؟ مشکین شهیرم رحمی  
 گرفته آتش عشق تو از پا تا سرم رحمی  
 اماں آتش گرفتم باز بر خاکسرم رحمی  
 نگاه رحم از چه سوی ما لختی نمیدوری  
 نگارا عاشقم من سحت و وین بد ماحرای من

بهادم قلب خود لجمی بدرت خانه آب باری  
کشیدم آه و کردم این دانا ناله و زاری  
من ابروایه بی بیشم بوار شمع بی چه کم داری  
همانگونه که سوراندی مرا خود بر میسوری

کریم آن سس راه خود در رفتم بکار خود  
مرا از اسب ارچه بی بو خانه رفتم بر مرار خود  
نشستم گوشه عمگس ر وضع رورگار خود  
کشیدم آه چند اول ر دوری دیار خود  
سپس ایام اندر فکر بی مهربی بار خود  
بحود گم م کریں کرده پشیمان میشود روزی

همه آتش بخشم با صاحب و دیده بی نسیم  
مگر وقت سحر کاندک ر فکر وعصه وار نسیم  
ربودم خواب و اندر خواب دیدر ناتو بشستم  
بساط برم دسبه دسبه و دست بود در دسیم  
در این اناار آن خواب خوشی از رط خوش حسیم  
بحود گفتم که بر این خواب باشد فال و پروری

مدح موسم نوروری و اثر اب مصفاي آن در عالم خاصه در اسلامبول  
و تعريف مطهره ربای سحر گاهی مدا

حو فردارور نورور است و نورور جهان آید  
رود این سال فرتوب و یکی سال حوان آید

گرایم بدم پدیری هر گر عشق من بیاندوری

همان روراست که می بسم که ماهر دوسا کامی  
 رهجر نکدیگر تلخ سر آریم ایاهی  
 به من را تاف هجر تو به تو بی من سارامی  
 در این بن ای سا هر دو بمریم ادیر آلامی  
 حواسمان تمه گردد به ناکامی و بد سامی

حذر کن رس سوا ح دیده چو بر عشق من دوری

همور عکس صدا آید بگو شم را ن صدائی را  
 که با آن راندم از خود چو سحری گدائی را  
 چو گمی دور شو از من ، همانا من دوائی را  
 که حسم بهر دفع میکروب آشنائی را  
 حدائی بوده است ایدل ، عیبت داس حدائی را

گرایم در مان به پدیری کشد اس درد مان روری

بمیدانی چه در من رفت از آن رفتار دلدارا  
 سپس چو رو بخانه رفنی و نگداشتی ما را  
 خدا داد که در آن راه پیمودن تو هر یارا  
 که بر میداشتی در حوں همی عطیهدل یارا  
 چو درب در رسیدی و نگاه آحرین ما را  
 نمودی و درون رفتی و در بسند دسیارا

تو خود گمی گرفت آدم من دنیای اندوری

تو رفتی و بر من از خود کج دیواری  
 بدر خود گرفتار و درد این گسرفاری

همه باغاب تاره سمر در اطراف آن جا را  
 فر) و آن دل در آب شگفت آر معما را  
 درختان را شکوفه ریورین کرده سرا پارا  
 کشیده را میان سروی بهر سو راست بالا را  
 که ما را میدهد یادی را ادا تو دلدا را  
 بسمی میوزد خوش تاره سار در روح دنیا را  
 بهار را به دهد بر ما بویید هر ک سر ما را  
 چسب شریح سارم آن بساط حال حالا را  
 بهشت است این فصا گوئی بدیدم ارچه آنجا را  
 طاوع شمس به ۱ به ۱ این چه حال داده دنیا را  
 مشعشع کرده هر جسم نطفه صعل آسار را  
 به دست نور خود بهاده رهن تاج تل هار را  
 در حشان کرده دریا را را افشان کرده صحرار را  
 طبیعت گوئیا حمده چو موسی حال حالا را  
 را بگرفته بانك قهقهش این دشت ریما را  
 نگار ما بیا بشمر غیمت این تماشا را

که عالم را چنین حرم نمی بینی بهر روزی

بنا رسوم و عادات نوروزی ایرانیان در عهد عشق

بماند حسن روزی به پیش عهد در ایران  
 به نام پاک شب رزشت در سمره چمن راران  
 مهندس بوده اسب و مردمان در مردمان ناران  
 دشمنندی و حوابدندی بای هر مر آزاران

اراس حوام چين يام كه سالي خوش روان آيد  
 چه آرم مهرمان يارم بحوام مهر باب آيد  
 اگر چه من حكيمم اس سخن لغوم گمان آيد  
 مرد هرمان بكرك و بكسان است هر روری

ولي امرور است آن رور تاريخي و دسماني  
 كه عالم بر كند اين رحت چركين دسماني  
 بجای آن بحود پوشد حرير سر دسماني  
 بوژه ای خوشا دورور اين شهر كه دسماني  
 صفای مطر دربار وضع حيكلساني  
 سخن اس ند كه شب فارغ شد ار رحت سیه دوری

سحر بار آفتاب آمد برور آورد دنيا را  
 مطلا ساخت كهسار و تلا علو داد دربارا  
 رر افشان كرد دامان قنای سر صحرا را  
 توهم چون آفتاب آحر برون آلحطه بارا  
 كه با اين آفتاب ، عالم بر ار شب بود مارا  
 سرد تو آفتاب آئي و رور ما بیه روری

تعريف منظره رسای سحر گاهی مدا

بيا وين صبح دوروری نظر كن مطر مارا  
 ر دامان مدا بنگر فصائي بس مصفا را  
 ر دور تارة خورشيد فرش سرح دربارا  
 عمارات قزل طور پاف از اس پرتو مطلا را



و انرا ن خلد الله ملكها ومدح مرحوم نظام السلطنة  
 بو گر آئی و گر نائی روم من خودنکار خود  
 بحکم رسم دوروری مرسوم دیار خود  
 صراحی را بشام چون رفیقی در کنار خود  
 ورو دسور حواهم در قرار عشق یار خود  
 بدو وین سال بو سارم محول کار و بار خود  
 که خوش دارد مرا این عشق با پاکی و بیروری

نگارا اولین گامی که بردارم به هر راهم  
 تورا گویم تو را بوم بورا حویم بورا حواهم  
 همن امروز هم مدح بو می ناسب و آن گاهم  
 ثنا شاهان ملك حویش و بو دريك سخن با هم  
 یکی گو مدح من گوید که مداح دودر گاهم  
 علام این دو در که باد صبح و فیروری

خوشا امروز روز ما که خوش شد روزگار ما  
 چمن روز خوشی بگر چگونه کرد کار ما  
 رهز حیثی خوش اندر خوش نموده کار و بار ما  
 تو در این شهر یار ما و این دوشهر بار ما  
 خوشا بر شهر یار ما و در این شهر بار ما  
 خوشا و روزشان و روزشان خوش در چین و روری

نظام السلطنة سر خط از این دو پادشه دارد  
 که ایمان هر دو مردانه سر از بهر کله دارد  
 خداوند این مکه دارنده ما را بگه دارد  
 گذشت آنکه که می گفتند می خوردن گمه دارد

که خود این سربوروری مارسمی اسبزان دوران  
چه خوش کردندی این الحاح را بنده پرستان را  
که ای سمره فراوان نما این سال، بروری

بر یورساحت آشکده چون حجله کردندی  
رعش و هرمر آن حجله با آتش سجده بردندی  
بنام پادشاه عصر و آن پس باده خوردندی  
باشگر مره دادندی و کشورشان سپردندی  
بلی اسبان بیاکامان جهان را سر بردندی

که دائم نامشان بودی فرین با فیح و فیروزی

نگار ما دو خود ترکی و دانی رسم ترکارا  
که بر این عید بروری بودندی هم آنان را  
سر انگشتی درن اوراق تاریخ بیاکاب را  
گرمیدی و درعیش و خوشی آن رورایشان را

گذشتنی و همه کس را بدی آن روز بروری

بیا یا را که هان چون سر آورد عمرش دی  
همه ابرانیان برور را از یاد بودی کی  
بپاسارندار مازندران تا شوش و زآذربایجان تازی  
بساط هفت سین بچینند و بشمسند دور وی  
همه از شوق سال نو باب گیرند حمام می

که می خوش باد امروز و مبارک باد بروری

سرد اکمونیو شمع مرده را از نو بیروزی

ریک ره میرویم ارما سوی بت الحجر با هم  
ار این رو اندرین ره هم رهیم و همسر با هم  
چه ار این رو بیامیریم چون شه دوشکر با هم  
قرین یکدیگر روز خوش و گاه خطر با هم  
فرا گیریم بار از سر حیا سر سر با هم

سوفیق خداوندی و با اقبال و بیروزی

الرا

( لباس تمام آهنگ رستاخیز سلاطین ایران دروبرانه های مداین )  
این مظلومه اولی ایرانی است که در میان پارسی معرص نمایش گذارده شد  
مداء نگارس

این گوینده سه ۱۳۳۴ در مسافرت از بغداد بموصل محروبه  
بعضی ارقصرهای حوالی حرا به های شهر معظم (مداین) را زیارت نمودم  
تماشای ویرانه های آب گهواره تمدن دسا مرا از خود بیخود کرد و  
این اپرای رساجیر شاهه های قطراب اشکی است که بروی کاعد  
نمرای محروبه های ساکاب بدبخت ریخته ام

اسخاصی اپرا

خواننده اول - میرزاده عشقی با لباس سر در حرا به های مداین  
خواننده دوم - خسرو دخت ساکن  
خواننده سوم - داریوش  
خواننده چهارم - سیروس  
خواننده پنجم - انوشیروان  
خواننده ششم - خسرو پرویز  
خواننده هفتم - شیرین ملکه قدیم ایران  
خواننده هشتم - روان شت زردشت

برن حامی بحام من چه خوش صوئی قدح دارد  
 که بر ایران و ایرانی مبارک عید نوروری  
 سخن در اتحاد و یگانگی ایرانیان و ترکان و حواسنگاری سعادت  
 و پیروزی این دولت در سانه اتحاد و یگانگی  
 نگاریم من آن خواهیم که با توفیق یردایی  
 همان مهری که مایین من و تو هست میدانی  
 شود تولید مایین هر ایرانی و عسمانی  
 همان روز است می بیم تمه این شام ظلمانی  
 رطل (طلعت) و (ابور) فصای شرق بورانی

همانگونه که تو باطلعت خود عالم اوروری  
 میان این دو قوم الفت معام معسوی دارد  
 دلیل مطلق من را کما مشوی دارد  
 (چه خوش نادى هو را یران رشام عربوی دارد)  
 بوبره هان که الهمان ربو طرح بوی دارد  
 ما بس بود این الفت ر من ارشمووی دارد

اگر چه تورسان من مدایی و ساموری  
 چسان بدخواهمان آخر بهم رد آن سائی را  
 که در ما مشوی مهاد حیف آن صوت نائی را  
 (پی بیگانگان اردست دادیم آشنائی را)  
 افول آن ما آورد ما اس مکنائی را  
 کیون طلب ما فهماند قدرد روشنائی را

آنروی و شرف و عرب ایران قدیم      مکت و دلت ایران کنون میربرد  
 مکن ایرانی امروز بهر هاد قیاس      شرف لندر احزاب حیون میربرد  
 مکت و دلت و بدبختی آنار روال      ارسر و پمکر ما مردم دون میربرد  
 برج اهل رصادند گل و گلوا (۱)      گل مر سر مقمره نا پلئون میربرد  
 تحت حمشد ربی حسی مانر سر رحم      حش ناسر رش ارسف و سون میربرد  
 در مدائن که سلاطین همه ماتم رده اند      تسایت ارفلک بوفلموب میربرد  
 پرده ماتم شاهان ساف دید عشقی      کابچه در پرده بندار پرده بیرون میربرد  
 کم کم به فوق العاده آورده بحوانی      میر راده عشقی راورا  
 میگیرد و سرش را روی رابو و دسب گذارده چنان میماناند که حواب  
 میبیند و در حواب نا حسست میخواند آهنگ مخصوصی که هوسیقی آنار  
 ( ایرت لیلی و محبون ) ترکی اقتباس شده .  
 اکنون که مرا وضع وطن در نظر آمد      سم که ربی نا کفن ار قمر در آمد  
 سر ارحاک بدر کرد      بر اطراف نظر کرد  
 ناگهان چه گویم که چون شد      شون ار دروش -- رون شد  
 در حالی که ( میر راده عشقی ) این ایات را میخواند و دحسری  
 برست آراسته نا قفاه مات و محزون ار قمر بیرون آمده بر اطراف نگاه  
 میکند و همان حسرو دحت اسب  
 حسرو دح  
 این خرابه قبرستان به ایران ماست      ای میرانه ایرانی بیست ایران کجاست  
 ای مردم چون مرده استاده ایران      من دختر کسیرایم و شهراده ایران  
 ملک راده دیرین      حکر گوشه شیرین

پرده بالا میرود  
تماشاایان می بید

حرا به معطمی را که یکی از عمارات سبطنتی مخروب دربار سلاطین  
ساسانی است در مداین نشان میدهد و چند قمر در زمین و ستونهای  
درست و سیمه مانده و محسمه های رب النوع ها در آن دیده میشود خلاصه  
مبصره آن پرده حیای اسرار انگیز سطر خواهد آمد مبر راده عشقی  
وارد شده با کمال حیرت در کار تماشای پرده و در حال تأمل و آه  
کشیدن است

مبر راده عشقی با آهنگ مشوی

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| این در و دیوار و دربار حراب | چیست یارب وین سمون و محساب  |
| وین سهر گر حال بدر بردم دگر | شرط کردم باورم نام سهر      |
| اندین سراهه وین تارنگ شب    | کردم از سپائی و از بیم شب   |
| گرچه حال از دیدن این بارگاه | شد مرا موشم تمام ریح راه    |
| این بود گهواره ساسانیان     | س گه تاریخی ایرانیان        |
| قدرب و علمش چنان آباد کرد   | صعف و حهلش همچین بر باد کرد |
| ای مداین از تو ای قصر حراب  | باید ایرانی ر ححلت گردد آب  |

مبر راده عشقی بعد از خواندن این مشوی دست به بهشایی  
گذاشته پس از مدتی تاسف و آه عمیق میشنید و با آوار سه گاه قفقار  
این عرل را میخواند .

خواننده اول - ( مبر راده عشقی ) با آهنگ سه گاه قفقار -

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| ر دلم دست ندارید که حو میبرد | قطره قطره دلم اردیده برون میبرد |
| کم اردرد د از ترم اهامشی     | ارلحد بر سر آن سلسله حو میبرد   |

ای داداگر من سرم از سرم بریر است شرم من از ارواح سلاطین اسیر است  
 که بودند نه بدم کمون طعه رندم  
 کای اسیر بوماسلاطین حال اسار بملک خود بین  
 اینخرا به قمرستان به ایران هاست اینخرا به ایران بیست ایران که هاست  
 داریوش  
 بهمان طریق که سروس پیدا شد ظاهر میگردد -  
 چنین تا به رم بوده مسخر جو مردم نصف کره خاک در افلاک سپردم  
 کمون رفه معارب گرفتار اسارت  
 حیف از این جهانگیر اقلیم بک نمادار صدیکش بیم  
 اینخرا به قمرستان به ایران هاست اینخرا به ایران بیست ایران که هاست  
 ابوشیروان  
 با وقار تمام و چهره ابد و هگس اریس دیوار و ستوبی پیدا شد و با  
 اہت تمام شروع بحواندن میکند  
 ای وای که ویران شد آن ملک بیر کش روی رس کشور حو و حوادی و شمیر  
 به بیروی دلیران همیں سرو ایران  
 بدبند در روم و در چین بر قرار قصر سلاطین  
 اینخرا به قمرستان به ایران هاست اینخرا به ایران بیست ایران که هاست  
 خسرو  
 با لباس ساطسی و ربور زیاد اربشت همان دیوار که محو شد و  
 ابوشیروان پیدا گردید پیدا میشود و روی بحمعت کرده به آواررسانی  
 این عرل را میخواند  
 به آهک بیاب اصفهان  
 معلوم نیست مرده و یا آنکه زنده آید ای قوم حواحه اید شما یا که زنده آید

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| مرده امرو بکرده ارگور            | عصه شما قوم ریجور                 |
| ایجرانه ایران بیست ایران کجاست   | ایجرانه قمرستان به ایران ماست     |
| اسوم سردان قسم اینماک نه این بود | در عهد من ایحظه چو فردوس برین بود |
| حوانمردان ایران                  | چه شد گردان ایران                 |
| یکنظر در ایران نمائی             | تا حدار حسرو کجائی                |
| ایجرانه ایران بیست ایران کجاست   | ایجرانه قمرستان به ایران ماست     |
| حیرار لحد و با حمرار کشور خود شو | هان ای پدر تا حور عمرده حسرو      |
| همه اهل قنور است                 | سرای همه گور اسب                  |
| رینده وریدگی ندارد               | مرده برون ارمزارد                 |
| ایجرانه ایران بیست ایران کجاست   | ایجرانه قمرستان به ایران ماست     |
| ریرید بسر حاک عم ار ماتم ایران   | احداد من ارتاحوران کی و ساسان     |
| مصیبت رده سیروس                  | همه در عم و افسوس                 |
| درعرا ابو شیروان است             | داربوش بر سر ریان است             |
| ایجرانه ایران بیست ایران کجاست   | ایجرانه قمرستان به ایران ماست     |
| وانگاهد گرد سمش بلند است سهرس    | دستی بسر ارموبه همی بر رده شمیرین |
| به سک آلوده ار چهل               | که ای اولاد نا اهل                |
| شرمتان پس ارماریان باد           | شرمی از بررگان و احداد            |
| ایجرانه ایران بیست ایران کجاست   | ایجرانه قمرستان به ایران ماست     |

سیروس

در حال دیواری حراب شده و از نظرها محو میشود سیروس با  
 هیکل پر انب و فیافه نا عظمت که در حور سلاطین معظم است پیدا  
 میشود دستش را سحت به پیشانی فشرده و میخواند



چو من حاك ريريد بر سر هريك گويمد كو کشور من

ايران اى - حاك عالمى بر سر من

ما دست اشاره تماشاچيها ميمايد

اى حرايه شبن ايراني بادار عهد گمى سباسى

آن يك زمان امهم رمانى چه شد حسرو همسر من

ايران اى - حاك عالمى بر سر من

ما دست اشاره بحويش ميكند -

من شيرين عروس ايرام عروس اوشرواسم

من ملكه اين سامانم كو آن ريت و ربور من

ايران اى - حاك عالمى بر سر من

اين قبر ساسان است مرار ابو شيروان است

لشكر كه عالم گير است حاك درگهش افسر من

ايران اى - حاك عالمى بر سر من

اشاره بجمعيت ميكند با چهره تنهر نما -

ما چه روئى دگر رنده ايد ار روى من مى شرمده

ربر پاى حصم افكنده ايد استخوانهاى پيكر من

ايران اى - حاك عالمى بر سر من

من در اين ممالك عروسم من عروس يور سىروس

من بر شاهمشاهان ناموسم آن بودم اين شد آخر من

ايران اى - حاك عالمى بر سر من

اى كاش ايهمه سلاطين به روتش ميره آئين

درودى به آئين پيشم فرستند و بر رهبر من

این رددگانی است شما می کنید؟ مرك  
 رین رددگی به است برای چه زنده آید  
 احداثان بحال شما گریه میکنند  
 کرچه میانه ملل اسباب حمله آید  
 ایرانی ارقدیم همی بود و سر بلند  
 آیا چه گشته است شما سر فکیده آید  
 حاش بلند رسیده دست شما مگر  
 دل از نگاهداری این ملک کنده آید

شیرین

با لباس ساه مخصوص ملکه پوشیده نما و قیافه فوق العاده قشمت  
 و اندوهگین در بردیکی حسرو طاهر میگردد و با شیون مؤثر و محزون  
 این آیات را میخواند -

ای حاك پاك ایران رمی  
 ایران ای حمله گاه شیرین  
 کوتنج و کوتلج و کونگین  
 در نارگه شوهر من

ایران ای - حاك عالمی در سر من

کو آن سر داران قشوی  
 همه دا تیغ و دست و جوی  
 و آن سپاه مایون ملیوی  
 ایران ای مهد و مقدر من

ایران ای - حاك عالمی در سر من

کو حسرواں عالم گیرت  
 کو چون بودر حمهر و ریرت  
 قیصر بد کمرین اسیرت  
 ای حمله و ای ستر من

ایران ای - حاك عالمی در سر من

شد دربار اموشیراں  
 هدایم مهد ساسایان  
 سمه پوش عرای ایران  
 به سان جامه ای در من

ایران ای - حاك عالمی در سر من

جهانگیران ایران یکسر  
 اندر مصیبت این کشور

من سخن آرای دستور مهاندام همی،  
 آنچه باد داد رهبری دادم همی  
 کار نیک و گهت نیکو دل پاک این بداد  
 گوش ایرانی به بدبختی امروز افناد  
 ای حواص مردان عالمگیر حمله در معاك  
 نامان رخشده در آفاق و خود در ریر حاك  
 جای دارد هر چه دلتنگید از ایران کمون  
 زین پسرهای در آورده پدر از خود برون  
 حیف بود رادگان خسرو کشور گشای  
 دست بر شمشیر ما برده در آمدی ر پای  
 حیرگی مگر که در معرب رمین عوایا است  
 این همی گوید که ایران از من آن گوید بر ماست  
 ای گروه پاک مشرق هندو ایران ترك و چین  
 در سر مشرق رمین شد حاك در معرب رمین  
 در اروپا آسیا را لعمه پنداشتند  
 هر يك اندر حور دیش چنگال ها برداشتند  
 بی حذر کاحر بگنجد کوه در حلقوم گاه  
 گر که این لعمه فرو بردند روی من سباه  
 پاد از آن عهدی که در مشرق تمدن باب بود  
 در کراب شرق نور معرفت پرتاب بود  
 پادشاه رفته همان همگام در معرب رمین  
 مردمی بودند همچون حابور جنگل نشین

ایران ای - حاك عالمی بر سر من

چون شیون شیرین به آخر رسیده همه پادشاهان دست ها را  
پائین آورده با آداب قدیم ایران حتم نموده شروع بحوالیدن این درود  
می نمایند

(درود بر روان پاک شت زردشت)

موسیقی این درود را میرزا حسینخان دیلمه هوریک ساحه  
زرتشت ایران حراست ای روان پاک زردشت این کشی درگرداست  
حیف از این آب و خاک - زردشت

آب و حاکی است که مکو حب و برانی در آن نموده هیچ عصر و زمانی  
آب و حاکی که مهد عرب دیاست پرورده دست و مردشمشراست  
اکون چنان روی بویرانی نموده ، بویرانی نموده

که کس نکوید این ویرانه ایران بوده ، ویرانه ایران بوده  
ای پیغمبر آسمانی - زردشت تو بر ایران و ایرانی - پیک بهانی زردشت  
دست ما ندانان پاک بو - حقیقت یردان - سرپورش بهیم بر خاک تو - سعادت ایران - ایران

ارسوده روان تو ما خواهائیم

تحلی روان شت زردشت

چون درود به آخر رسید کم کم یک دیواری که دبل آن یک  
دهلیزی را نشان میدهد که طاق آن یک مجسمه رب النوع پیدااست محو  
گردیده روح زردشت با حامه و موی سفید و گسوهای تا کمر ریخته با  
یک قیافه ملکوتی و حرکات پیغمبری پیدا میشود و شروع بحوالیدن این  
ایات مینماید و آهسته آهسته همچون روح حرکت مینماید ،

من روان پاک زردتشم که بسو دیدهان

پیش آهک همه دستوریان و موبدان

شت زردشت در پشت همان دیوار که بجای کرده بود عایب می  
شود و دوبرمه دیوار بجای خود بر میگردد و سلاطین هم پس از يك  
مدت حرب و شعب در دیوارهایی که محو شده بود و آنها پیدا شده  
بودند رومه رومه بحالت اولسه خود بازگشت نموده بایدید می شوند •  
حسرو دخت هم آهسته آهسته در قدر خود جای میگیرد و در این بن  
میراده عسفی از حواب بر حاسته و با يك وحش آمیخته با تعجسی  
اس اسباب را مبحواند

آخه من دیدم در این قصر حراب بد به بداری حدایا یا بحواب  
پادشاهان را همه اندوهگی دیدم اندر ماتم ایران رهن  
يك خود داندمان احدا مان ای خدا دیگر برس بر دادمان  
وعده زبشت را تعدیر كن دهنده عشقی حواب و تو تعدیر كن

پرده می افتد و اپرا تمام میشود

### تیار فرناعلی گاشی

اشخاص تار

فرناعلی گاشی - گدای همه بار متعل

۲ - اکبر - عزال دحتر حاجی است که فرناعلی او را لباس مردانه  
پوشانده و وسط او دکان گدائی حو را روی داده و او را گول زده  
که تو را حادوگری می آموزم

۳ - فرنگی ماتب - اولین بکدی اکبر برد فرنگی ماتب نه دسبور  
فرناعلی

۴ - نکمر مسب - خواهان اکبر میشود، او را میبرد و در عرض  
راه اکبر او را سرو کسمه نموده بر میگرد

از همین رو کله کله می چرخدندی گناه  
 حیرای مشرق رهنمای رور مغرب کن سیاه  
 تا بخواهد شرق کی مغرب برآند آفتاب  
 عرب را بدارای آنگه شد که شد مشرقی بحواب  
 دارم امید آنکه گر شرقی باشد اقدار  
 اربابی آسایش خلق اقدار آید هکار  
 بی چه عربی آدمی را رانده ار هر خاکسند  
 آدمی و آدمیت را حین رسوا کند  
 بعد از این باید بماند همچو کس در بندگی  
 هر کسی از هر خود رانده اسب و دارد ریدگی  
 چون کلاه نامحایر شد شب زردشت با دسب اشاره سقف و سیمون  
 نموده و گاهواره آراسه با یرق ایران و مریخ بچراغهای رنگارنگ ار  
 سف پائیز میآید و روان شست زرتشت با دست بآن اشاره نموده و تکلام  
 خود ادامه میدهد  
 در همین گهواره حمه بطمه آید گلاب  
 بطمه این مردگانی را که بسی رندگان  
 از همین گهواره تا چند دگر فرزند چند  
 سر بر آرد سر سر ایران ارایشان سر بلند  
 بعد از این اقبال ایران را دگر افسوس نیست  
 لکه در سر نوشت کشور سروس نیست  
 من از اهریمن ایرانان غالب شدم  
 حافظ ایران بود یزدان و من عایب شدم

فرنا بعلی - اکبر من بو را آورده ام که حادوگری بیامورمت  
عجائنا یکمیر فکلی میآید ، بخوان بحوان  
اکبر - (با مهمام شروع بخواندن میکند) گدام من گدایم من  
گدای سبوایم من سسختی مسلایم من فعان ار حال رار من یتیمم  
عریمم بابا ندارم آقا آقا پول يك كف نان  
فرنگی مآب - ولم کن کسیم کردی ششماه است اداره نه من  
حموق بداده اس هم خودش را لوس کرده برای من شعر میخواند برو  
برو وقت ندارم

فرنا بعلی - ولوں ولوں شده بد فکلی را دیدی چمدن متعن بود  
بوگمد عطرش دماغرا کیف کرد بك قار هم بدادمیگوید ووب ندارم صد  
دیبار دادن هم وقت ممحواهد ، بقول بچه بچه ها پرش عالیہ حیمنش حالیه  
اکبر - رو بهرنا بعلی نموده میگوید - تو مرا ار پدرم خدا کردی  
آوری برد خودت که بمن حادوگری بیاموری حالا منخواهی مرا نگدائی  
واداشبه و حورا کم را پوست لسو و برك کاهو قرار داده من نمیسوانم  
اینها را بحورم

فرنا بعلی - عصه محور اینها در حه اول حادوگری است من اس  
کارها را بنو ناد میدهم که حادوگر شوی . در این بین شخصی بفان طاهر  
ممشود قربا بعلی - مگوید اکبر بحوان بحوان  
اکبر - گدام من گدایم من گدای سبوایم من سسختی مسلایم  
من فعان ار حال رار من سیمم عریمم بابا ندارم آقا آقا پول يك  
كف نان

۵- نفاس - اکبر را از قربانعلی احیر میکند مرد طهران، اکبر در راه ائامه اس را برداشته فرار میکند

۶- جمال - یکمهر و افوریزست قربانعلی او را سرزنش میکند و پارچه را از او میدرد

۷- پیره دن - گدائیست که می آید بحرايه قربانعلی اورا سرون میکند که حرايه را احاره کرده ام

۸- دکتري بکديگر عاشق ميشوند اکبر را از قربانعلی احیر میکند و بعد

۹- نرگه مس - مشهدی قنبر سمسار است که عاشق يك حامی است بواسطه رلف نداشتن حام او را طرد میکند نیمه شب آمده از دکتري دوا میخواهد که رلف بیرون آورد  
۱۰- آران - دکتري او را میآورد که درك هست را از محکمه بیرون نماید

۱۱- فراس تلگراف - از وزارت داخله تلگراف آورده که دکتري اکبر را قربانعلی مسرد دارد

۱۲- حاجی - میآید برای فتح احیری اکبر از دکتري صیغه بحران بعد معلوم میشود اکبر دخروباش عرال و این حاجی پدر اوست  
پرده اول بالا میرود

قربانعلی و اکبر وارد سن میشوند  
قربانعلی - اکبر اگر امروز يك حبه سوار کردی که چهارشاهی عایدمان شود امشب پوست لمو دشت حواهم داد  
اکبر - بچشم اما بشرط اینکه جادوگری بمن بیاموزی



شما نماید که من برد شما روسفید باشم - نهائش و اکمر از برد فرناعلی  
خارج میشوند پیره زن گدائی وارد میشود  
پیره زن - حاجی خدا عمرت بدهد سانه ات از سرم کم بشود يك  
چمري بمن گدا بده

فرناعلی - برو خدا پدر را از بهشت بحاج بدهد من خودم گدا  
هستم ، گدا بگدا رحمت بخدا  
پیره زن - وای ، وای تو كجاست گدای ، دست خلاق بایات شله  
چشمب کوره

فرناعلی - نه دسم چلاق و نه یایم شله و نه چشم کور اره من  
گداهای معمولی که می بینی هستم  
پیره زن - در اینصورت منم در این حرانه می ششم باار صدق  
سر شما يك لقمه نانی عایدم شود

فرناعلی - پاشو برو من این حرانه را احاره کرده ام  
سره زن - وای چه حرفها مگر خرابه را هم احاره میشود کرد  
فرناعلی - برو پیره زن را از حرانه بیرون میکنم كه يك نصفه  
نانی را از در بعل صعیفه میدرد و نا خود میگوید يك فسی هم ارا من  
پیره زن گدا بمن رسید يكمرتبه اكمر چادر سر وارد میشود  
فرناعلی - وای عرم عرم - كوفه یرم ، اومدی عربرم نكو چه  
نه سر نهاشه آوردی

اكبر - هیچی ، يك چند فرسخ كه دور شدم نهائش توی گاری  
خواست برد مهم اسباب نهائشی و اثاثیه اش را برداشته و فرار كردم  
فرناعلی - بده بمن ؟ آنها را حائی قائم كنم اشیاء را از اكمر

هاس - بيا همراه من ايدون مكن گريه مشو محرو من از اين  
ويرانه شو ديرون كه مائى نكار من عم مخور اى پسر باناي تو من  
بچه مياى ما من بظهران

ا كبر - گدايم من، گدايم من، گداي بيدوام من بسجنى مملويم  
من، فعان ار حال زار من، يسمم، عرسم، بانا ندارم آقا پول يك  
كف باب

نقاش - خو بانا برتو دلسورم، قمای تو درب دورم، تو را نقاشي  
آمورم، شوى گرهمفطار من، عم محور، اى پسر، باناي تو من بچه  
مياى ما من بظهران

فر ناعلى - يك عرصى هم دارم - هلا اى مرد نا ايمان، همين  
طغلى كه بيسى هان، گرو باشد ده تومان، تمام اعتبار من،  
هاس - چطور چطور، چه گهمي، مگر اسباب ساعت است  
كه گروش بگدارد

فر ناعلى - ساعت ماعت كدوم، هر كه ميخواهد ده تومان مدهد  
ميردش حاشما ديروز يكي از محترمن آمد و هشت تومان ريال داد  
دادامش، ده تومان يك عروش سوهان بخواهد خورد

نقاش - حال كه حرف تو برو بر گرد ندارد و مهم اين پسر را  
لازم دارم ده تومان را ميدهم بيا بگير - هاس پول را داده و دست اكبر  
را گرفته از سن سروب رد، فر ناعلى آهسته به اكبر ميگويد رود  
فرار كن ما

هاس - هان هان چه گفتي،

فر ناعلى - هيچ بجان شما سعارش كردم كه حوب خدمت ده

فر نایعلی - اهووی ورپریده بیستش یقین بار روفه نك سرنگی سوار  
كمد - در این بن یکمهر جمال وارد میشود بار خود را بر زمین میگذارد  
که رفع حسنگی كمد فر نایعلی ممدود بردیک و حیره حیره بچهره جمال  
نگاه كرده و می گوید اهووی جمال جمال تو پسر حاجی محمد کاظم  
حاری بیسمی؟

جمال - چرا

فر نایعلی - با امهمه دولت پس چرا باس رور سپاه افتاده؟

جمال - از باب واقور!

فر نایعلی - نو که پدر کار و بارش حملی خوب بود تمام این املاک  
ود کاکن و کاروا سرا را رسوراج واقور کردی!

جمال - بطرم تو بون داری بحوری و کاری نداری که بکمی من  
ار حالا تا شام با سب بیست، لنگه بار سرم تورا بخدا در این بار را بگیر  
که من به پشت گرفته بروم فر نایعلی کمک میکند که بار را به پشت جمال  
بگذارد در ضمن یک طافه پارچه ارکول جمال ممدود و جمال خارج می  
شود اکبر با لباس گدائی وارد میشود

فر نایعلی اکبر بگو بسم کجایم بودی؟

اکبر - یک مستی آمد امحا خاطر خواه من شد گفت بیا رن  
من شو مهم همراهش رفتم در یک کوچه تمک و تارمکی بر زمین خورد  
مهم فرصت را از دست نداده چپ و پیاله و عداره و ساعت و پولهایش را  
برداشته مراجعت کردم

فر نایعلی - بده بمن

اکبر - بیا، بگیر اسبابهایش مال تو پولهایش مال من

گرفته برای پنهان کردن از س خارج میشود اگر بالاس زبانه  
تنها بشمسه که یکمست وارد میشود اگر شروع بخواندن میماید  
اگر - گدایم من ، گدایم من ، گدای بیموایم من سحی متلایم  
من فعان از حال رار من یتیم عریسم بابا ندارم آقا - آقا پول یک  
کف باب

مست - الا ای ماهرو دحر ، لباس بویما در بر ، تو با من باش هم  
بستر که میآئی بکار من  
اگر - گدایم من ، گدانم من ، گدای سموایم من سحی متلایم  
من ، فعان از حال رار من ، یتیم عریسم بابا ندارم آقا ، آقا پول یک  
کف باب .

مست - دختر گدائی میکمی چکمی ؟ با همراه من هر چه می  
خواهی برایت حاضر میکنم  
اگر - بیم من هرگز از آنها ، که آیم با بود در هر جا ، که با  
ناموسم ای آقا ، هریری اعتبار من ، یتیم عریسم بابا ندارم آقا آقا  
پول یک کف باب

مست - برو بابا ، شما همه تار ، اولش همین حرفها را میرید بعد  
معلوم میشود که همه اش باز و عمزه است برای پول بیشتر گرفتن  
اگر - تو پولت کجا بود

مست - توچه کار بپول من داری مگر بیشتر از یک اسکن درئی  
میخواهی - این پول

اگر - بده من و بکسی هم نگو برو تا برویم - اگر با مست از  
س خارج شده وقرنانعلی وارد میشود

دکتر - بعض اکبر را گرفته می بیند ساقط شده گوشه را میگذارد  
به قلمش می بندد پاك مرده ، میگوید میخواستم او را چاك كم بد بجانم مرد  
فر نا علی - می جسد به یحۃ دکر که الان بطنیه شکایب می  
کم بچه مرا کشی دکتر

دکتر - ( دست پاچه شده میگوید ) والله من میخواستم او را  
بکشم هر چه بانست بشود شد حالا هر چه بخواهی نم میدهم  
فر نا علی - حال که بچه مرا کشی تا نیست بومان بدهی و لب میبکم  
دکتر - بخدا قسم من همه اش همت تو مان بیشتر ندارم  
فر نا علی - هداں همت بومان را بده لمن - نارینه تر از من است  
دکتر - همت تو مان را بفر نا علی داده و کیف حورا برداشته و فرار  
میکند اکبر می بندد کسی نیست از جا در حواسه وریده میشود

فر نا علی - آفرین آفرین منتهای درجه حقّه بود که سوار کردی  
امروز دحمان اريك تاجر عمده بیشتر بود راسی بگو نیمم چطور حدوث  
را بمردن ردی که دکتر با آن همه مهارت نمیدد ، فر نا علی مشغول است  
با اکبر صحبت میکند دکتر در راه میبیند کیفش سبك است او را بار  
میکند می بندد بعضی اسباب هایش بیسب بحال اینکه در خرابه ریخته  
مراحت میکند میبیند اکبر رنده شده

دکتر - به به اکبر مرا فریب دادی بو چطور مردی که من هر چه  
بمن برا دیدم و قلنت را معاینه کردم آثار رندگی در سود و پاك مرده  
بودی حال چطور رنده شدی ، الان شکایت را بطنیه میبکم  
اکبر - ( با مقام شروع بخواندن میبماند ) بخش دکتر امان امان  
آورد با چاری ، او میدارد اسان هر کاری ، روری هر ار مرنه

فرناعلی - (تعیر) بله بهمیدم چه گفתי اگر دیگه از این حرفها برمی بیرومت می کم تو هر چه میخواهی از شام و بهار و لباس برایب حاضر میکنم دیگر پول برای چة ' بده بمن بده بمن ' قربانعلی پولها را هم از اکبر میگیرد که یکسر فکلی از دور نمایان می شود - قربانعلی رو باکتر کرده میگوید من این فکلمه را میشناسمش اسمش بمکو کار اسب حوادث را بد حالی برن و بحوا تا به بیم چه از آب درمیآید اکبر - (با مقام شروع بحواندن میماید) اماں دکتّر ' فعان دکتّر دردی نشسته بر دلم دکتّر ' نمکند آبی ولم دکتّر ' دلم شد حوون رود بیرون ' این درد از دلم کی دکتّر درد مرا درمائی کن و درمائی کن و درمائی کن و درمائی کن

دکتّر - درد بورا درماں باشد و درماں باشد و درماں باشد و درماں باشد و درماں باشد اکبر - محض رصای خدا کن - این درد دلم دوا کن همین دنیا همان دنیا - دستم بداهات ای دکتّر دکتّر - (رو قربانعلی کرده میگوید) بگو بسیم چند ساعت است دلش درد میکند

فرناعلی - حان شما الان یکماه و سیم است که از درد دل آواهم ندارد دکتّر - الان او را چای میکنم ' دکتّر مشغول میشود و کیف خود یک گردی بیرون بیاورد فرناعلی هم آهسته آهسته از اسبابهای دکتّر سرقت می نماید دکتّر گردد را میریزد بدهن اکبر و میگوید بحورا اکبر گردد را میخورد و فریادی کشیده می هیزد

فرناعلی - (دو دستی بر سر رده میگوید) دکتّر چه بلائی سر بچه ام آوردی ' چطور شد بگو بسیم

خواب ای خدا عشق دیوانه ام کرد عاشقم عاشقم ار وصال با امید سگر  
چه ها کشید این روزه ر عشق ای ماه رو سعید ای خدا عشق دیوانه ام  
کرد عاشقم عاشقم

در این صحن قربانعلی وارد میشود میگوید به اکبر حالا دیگر  
عاشق شد عاشقم عاشقم پاشو دردم پاشو دردم  
اکبر - قربانعلی چرا دسب از سرم بر نمیداری من بمیآیم من  
همه اش بمسوا من پوست لگو و برک کاهو بحورم

قربانعلی - هاں بمیای من - نک تلگرافی امروز بطهران  
بورار با حاه کردم و همین امشب حواش خواهد آمد توجه بحواهی  
چه بحواهی من برا حواهم بردت - در این صحن صدای پای دگر شنیده  
قربانعلی - ورود در بحجواب دگر فایم میشود دگر وارد میشود می  
گوید ، اکبر چه میکنی ، دواها را حاضر کردی ، اکبر - بله آقا  
دگر - برو آن شمشه ها را پاک کن ، اکبر میروود باطاق دیگر

دگر به بحجواب خود بکیه داده و این اشعار را با مقام میخواند  
بی درمان است آن درد که اظهار نتوان کرد ، در دیده اشک گرم  
در سینه آه سرد ای خدا عشق دیوانه ام کرد ، عاشقم عاشقم

دکتر روی بحجواب حواش مسرد باز اکبر برگشته پای بحجواب  
استاده و میگوید ، خدا نا من بد کمر قسم خوردم که راسش را بگویم حالا  
حضور بگویم ، در این اشعار را میخواند

بی درمان است آن درد که اظهار نتوان کرد در دیده اشک گرم  
در سینه آه سرد ای خدا عشق دیوانه ام کرد ، عاشقم عاشقم

منمیرم تا يك لقمه نان میگیرم باید بمن مسحائی و مسحائی و مسحائی  
 دکتر - دیگر سو نمیمحشم و نمیمحشم و نمیمحشم  
 فرناعلی - خواهش میکنم این یکدفعه را بما مسحی آقای دکتر  
 دکتر - اگر می خواهید شما را محشم باید اس بچه را من همراه  
 خود برم چون این رولی که درمردن این بچه باری کرد هیچ آکری  
 در فربك نمیتواند باری نکند چون اس بچه حبابی با هوش است برای  
 شاگردی من خوب است  
 فرناعلی - دکتر جدا قسم من همین يك فرید را دارم اگر این  
 بچه را ارم دور کسی من حق خواهم کرد  
 دکتر - اگر قبول نمکنی بطعنه شکایت میکنم  
 فرناعلی - حلی خوب اطاعت دارم اکبر را همراه دکتر روانه  
 می کند در صحن آهسته میگوید رود فرار کن و با ( پرده می افتد )

## پرده دوم

پرده دوم بالا میرود

مسرل دکتر را نشان می دهد که یکطرف تحجرات دکتر است  
 و یکقسمت اطاق سر ذواحاب است  
 اکبر - پیشدامنی سفید وجود سسه و حیلی نمیر و پاکیره این  
 اشعار را با مقام میخواند  
 بی در مان است آن درد که اظهار نموان کرد در دیده اشك گرم  
 در سینه آه سرد ای جدا عشق دیوانه ام کرد - عاشقم - عاشقم  
 شب های ماهتاب در موسم شبك دل عرق بحر - ق کی دیده و فکر



دست در حیب ترك کرده بیست توهان ار حیب ترك در آورده فرار میکند  
رك - دكتر دكتر بو دردی یا دكتری دكتر با آرات  
وارد میشود

آران - مرك میگوید آقا بلند شو ار مرل دكتر برو بیرون  
رك - خیلی خوب بیست توهان ار حیب من در آورده بدهند  
تا بروم

دكتر - کی در آورد  
رك - بله من نمیدانم در این خانه بیست توهان ار حیب من  
در آورده اند

دكتر - منكه در مرل سودم ار این بچه هم اطمینان کامل دارم  
در این ضمن قربانعلی با علام بلگراف خانه وارد می شود يك پاكِت  
بلگرافی دست علام است میدهد به دكتر دكتر سر پاكِت را باز کرده  
می خواند باین مضمون

حیات آقای دكتر منكو كار برسیدن این تلگراف بدست شما اكبر  
كه پسر قربانعلی است بصورت ناو مسردمائیید و رارت داخله  
دكتر - رو قربانعلی کرده میگوید اسوس ار این پسر كه مثل  
بو پدرش هسمی

قربانعلی - مگر من چطور هستم ، دكتر تو بچه حبه ششماه  
است پسر مرا بگه داشتی

دكتر - خیلی خوب حالا برو پسر را ببر  
قربانعلی - نه هم چنین است تو احیر نامه ار این گرفته كه تاسه  
سال دیگر این برد تو باشد الا يكسر بیاید احیر نامه را فسخ كند

در این بن ترکی وارد شده میگوید  
 دکر کحاست بسر ، دگو مشهد قمر - کاری لارم دارد  
 اکبر - دکر حفته است های هو کمر کن های وهو ، ای خدا عشق  
 دیوانه ام کرد عاشقم عاشقم  
 دکر - من ده بیر حاتم وار گمه رلف سسار گمه برود کمر دگو  
 رلفم بگداری کده عشق دیوانه ام کرد عاشقم عاشقم  
 اکبر - این نصف گمسو ای مرد ادله کر دکر حفته است اهو  
 کمر های وهو - ای خدا عشق دیوانه ام کرد عاشقم عاشقم  
 ترک - به دوسور دوده عاشمی \* سرود بالای سر تحضوات دکر  
 میگوید ، دکر ، دکر ، ( دکر بدار شده )  
 ترک - میگوید مشهدی قمر سمسارم آمده ام بر دوائی اله بدهی  
 رلف دریاورم بلند بلند  
 دکر - من همچین دوائی ندارم سو بدهم بخوری که رلف ،  
 بیرون آری  
 ترک - دکر تو در فرنگستان نگشته ای این گرامادون ها را  
 ندیده که درسب کرده اند چطور میتوانی دوائی من بدهی که رلف دریاورم  
 دکر - چرا در فرنگستان گشته ام گرامادونهارا دیده ام ولی  
 مربوط باین نیست که من دوا سو بدهم بخوری رلف دریاوری  
 ترک - من تا دوا بدهی بخورم و رلف در بیاورم از اینجا تکان  
 نمی خورم و میخواند

دکر - پس من میروم نظمیه آژان میاورم تو را بیرون کمد  
 دکر از منزل بیرون رفتم قربانعلی از زیر تخت بیرون آمده

صبح بیائید نا شما را - معالجه کنم  
 حاجی - آقای دکتر من يك دخترى داشتم بكسال و بیم است او  
 را از من در دیده اند و من از فراق او مریض شده ام  
 دكتر - بسیار خوب - احیر نامه اسها را فصح كن و در آنرا معالجه میكنم  
 دكتر - اكبر بیا حلو ، قربانعلی بیا حلو  
 اكبر پیش آمد چشم حاجی با اكبر می افند بكر تمه و ریادی  
 كشیده میگوید - عزال عزال ، تو هسمی بیا برویم در این مدد كجا  
 بودی حذر حوون بدلم كردی دست اكبر را گرفته كشتان كشتان سرد  
 اكبر خود را پهای حاجی انداخته كه پدرش باشد و این اشعار را با  
 معام میخواند ،  
 اكبر - آوح - ایدم رفتن - سمايم وداع این من و رهگذر عاشقم  
 عاشقم - حاجی میگوید - عاشقی دحرم - عاشق كسسی ،  
 اكبر - عاشق دكترم عاشقم - عاشقم  
 دكتر - ای مه پاره دختر ، تو بمن عاشقی ، من تو بیش عاشقم عاشقم  
 دكتر - رو و حاجی كرده میگوید ، مهم اردلرم ، گرمائی خدا  
 سم مهلك حورم ، عاشقم عاشقم  
 حاجی - معلوم میشود شما با يكدیگر عاشق هستید ،  
 دكتر - حباب حاجی من تا بحال نمی دانستم این دختر است و  
 يك عشق فوق العاده سمیت ناو داشتم ولی چون پسر بود و از عشق پسر  
 فوق العاده نهرت میكنم اظهار نمیكردم ، ششماه است پیش من است خیلی  
 با هوش اغلب دواها را میشناسد اگر چهار پنج سال برد من نماند

تا من او را سرم

دکتر - من این نصف شب آدم ارکها پیدا کنم که احیر نامه را

فسح کند

فرنا علی - من بمیدانم باید امشب اینکار حایمه پیدا کند

فراس بست - آقا من یکسرا سراع دارم در این بردیکی هرل

دارد احاره بدهید من بروم او را بناورم احیر نامه را فسح کند

دکتر - بسیار خوب برو بناور

دکتر - حالا که میخواستی این بچه را سری او را برد بک آدم با

کله نگذارش که کمتر از اینجا باشد چونکه حلی با هوش است و اگر

یک مدت دیگر برد من بود این در طب حلی ترقی میکرد

فرنا علی - من خودم فکرت را دارم کجا نگذارمش میگذارمش

دکان کله پری که با کله شود در این صحن فراس تلگراف وارد شده

با یکسرا حاحی که اسم آن حاحی حاحی گم کرده است و آب پدر

اکمراست و اکمراست هم پسر بیست دحمر است و اسهش هم عرا است

حاحی - شروع میکند این اشعار را با مقام خواندن

اماں دکتر، فعان دکتر، دردی بشسه بر دلم دکتر - نمی کند

آبی ولم دکتر، دلم شد خون، رود بیرون این درد ار دل من کی

دکتر درد مرا درمانی کن و درمان کن و درمان کن و درمانی محص

رضای خدا کن این درد دلم را دوا کن همان دما همان دیا دسم

بدامانت ای دکتر

دکتر - در این موقع که من وقت ندارم تو را معالجه کنم عحالنا

برو این اکمراست که پسر قربان علی است احیر نامه اش را فسح کن و

دکتر - رو قربا علی کرده میگوید تو میدانی چقدر من رحمت دادی و میگویی بسم است و معلوم شد که دروغ گفتی و دحرا این حاجی است آرا اینرا بسم بظمیه

هراش بلگراف - رو قربا علی کرده میگوید تو میدانی چقدر با داده بلگراف خانه رحمت دادی و بلگراف کردی بسم را دکتر نگاه داشته معلوم شد که دروغ گفتی آرا اینرا بسم بظمیه

عرا - قربا علی تو چقدر من صدمه ردی و مرا نگدائی و داشمه و گرسنه گیم دادی بمواں اسکه مرا حادوگر کمی و پول اس برک را هم دردیدی ، آرا اینرا بسم بظمیه ترک ارحا بر حاسه - کپه او علی بو پول مرا دردیدی آرا اینرا بسم بظمیه - آرا - قربا علی بیا برویم \*

قربا علی - رو آرا کرده میگوید منکه با و رارت بظمیه کاری ندارم اگر آنها نامن کار دارند بگویند اس گله آرا - قربا علی را ارس بیرون میکشد بعد دکتر و عرا دست در دست همدیگر کرده و هر قصد و اس اشعار را با مقام میخوانند

بعد از این بعد از این شادمانی - موسم ، موسم کامرایی است کامرایی است

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| ای عرا ای عرا ای عرا      | کامرایی من و تو        |
| بعد از این بر من و توحهان | عقد ما بسته شد رآسمان  |
| ای عرا ای عرا ای عرا      | شادمان بگذرد ماه و سال |

پرده می افتد و نمایش تمام میشود

تصور میکنم بعد از اطلاع در طب پیدا کرده و يك دختر خوبی بشود  
حاجی - آخر من يكسال و نیم است این بچه را ندیده ام حالا  
چطور دست اراو بردارم

بچه سگدا - اگر بخواهی بروی من را از برد دگر سری من  
خودم را خواهم گشت ؟  
دگر - مهم اگر بخواهد عرال را برده و از من جدا کنيد خود  
را مسموم خواهم کرد

حاجی - چه عیب دارد موافق قانون شریعت باید بگریزد گاهی  
کنید و برای مهم کمال افتخار است که دحرم را بمثل شما آدمی شوهر  
داده ام

دگر - امیدوارم که در ظل مرحمت شما با یکدیگر زندگانی  
کرده باشیم

دکتر و عرال - با مقام میخواستند  
بعد از این ، بعد از این شادمانی است ، موسم ، موسم کامرانی است  
کامرانی است

عقد ما بسته شد رآسمان      بعد از این بر من و تو جهان  
شادمان نگردد ماه و سال      ای عرال ای عرال ای عرال  
قریبعلی حلو آمده و میگوید تمام سیخه های رحمت من این شد  
که این عمر و نوزده ماهم نگویید عاشقم عاشقم و رو عرال کرده میگوید  
از خر شیطان پیاده شو یا برویم بعد رو بحاجی کرده میگوید من این  
بچه تو را بان داده ام

حاجی - بوعلط کردی بچه مرا در دیدی ، آزان این را سر طمینه

هر آنچه را که بجو اهد دل تو آن گفتم      که ایدآل یکی مرد مرربان گفتم  
 خدا نصیب کند ایدآل آن مسکن

تالو اول

### شب مهتاب

اوائل گل سرخ است و اسمای بهار      شسته ام سرسمگی کنار يك ديوار  
 حواری دره در بند دامن ککسار      فصای شمران اندك رقرت معرب تار  
 همور بند اثر رور در فرار اوس

نموده در پس که آفتاب تاره عروب      سوادشهرری اردور مست پیدا حوب  
 حباب نه رور بود در شمر به شب محسوب      شفق رسرخی همیشه بیرق آشوب  
 سس زردی همیشه برده ررب

جو آفتاب پس کوهسار پنهان شد      رشق اربس اشجار مه نمایان شد  
 همور شب شده آسمان چراغ اند      حباب ر پرتو مهتاب نور باران شد  
 چو موعروس سدید آب کرده روی ررب

اگر چه قاعد تا شب سماهی است یدید      حلال هر شمه امشب دگر شمیست سپید  
 شما بهر چه که حوست ماه میگوئید      بیا که امشب ماهست و دهر رنگ امید  
 بجود گرفته همانا در ایشب سیمین

حباب سپید تر از فکرهای عرفانست      رفیور و رهن آن عشقهای پنهانست  
 درون معرم را افکار خوشچراغانیست      چرا که در شب مه فکر نیز بورانیست  
 چنانکه دل شب تاریك تیره اسب و حریر

شسته ام بلندی و پش چشم بار      بهر کجا که کند چشم کار چشم انداز  
 قتاده بر سر من فکرهای دور و دراز      نداسرم که کم سوی آسمان پرواز  
 همان که دهر بمن در داده چون شاهین

## اید آل عشقی

من شروع کرده‌ام بیک شکل و طهرری افکار  
شاعرانه را به نظم در آورم و پیش خود خیال  
کرده‌ام که افعال ادیبان زبان فارسی با این  
فارسی زبانها اقدام انجام خواهد گرفت

سه تابلو اید آل مرا که بهرور در حریده شریعه شعری منتشر  
میشود بدفع بخواهید اگر بواقعی در آن دیدید چرن در آغار کار است  
مرا معذور بنارید انشاء الله شعرای آینده که دساله آن طرز گهسار را  
خواهند آورد بواقص آبرا تکمیل خواهند کرد  
(ر میراده عشقی)

## اید آل بگنفر پیر مرد دهانی

در سه تابلو

تابلو اول - شب ماهتاب  
تابلو دوم - رورمرک مریم  
تابلو سوم - سرگدش پدرمریم و اید آل او  
به آفای دشتی

عزیر عشقی دشتی بوحوب حال مرا شاحمی و ار آن حوینتر خیال مرا  
تو بهر ار خود من دابی اید آل مرا تمام مایه بدبحمی و ملال مرا  
که من ر مردم این مملکت نیم خوش بین  
من اید آل خود ایدربه آسمان گفتم بک اید آل بک ارقول دیگران گفتم



چو روی سمره لب خویشسته آهسته      بد او چو شاخ گلی روی سمره هارسته  
شد آن فرشته در آن سره رار گلدسته      گل ارچه بود شد ار سمره بیر آرمه  
هم او ر سمره وهم سمره یافت رو برین

بناده رلش ردوسوی بر حسن سعید      تلاء لوئی بعدارش ر ماهتاب پدید  
نسان آئینه ای در مقابل حورشید      به هیچ عضو مراوراست در حور تسعید  
به هیچ وصف مراورا به در حور تسعین

نگاه مردمک دیده اش سوی بالا است      عمان ارا یبحر کت گو تو حش بعداست  
و یاد اربحر کت جیری ارحدا میخواست      گهی نظر کند اریر چشم بر چپ و راست  
چنانکه در اثر اسطار منطربین

سیاهی ای بهمین دم ردور پیدا بود      رسید پیش حوایی بلند والا بود  
ر آب و رنگ همی ند نمود رینا بود      رحمت حامه هم ار مردمان حالا بود  
کلاه ساده و شلوار و خاکت و یوتین

#### حوان

سلام مریم مه پاره مریم کست انوائی      حوان مم ترس غریب ارچه وقت ایبحائی  
مریم توئی غریب دلم به چه دیر میآئی      سپس در آشب مه آشب تماشائی  
شد آن حوان مر آن ماه پاره حای گرین

دگر بنیه احوال پرسی و آداب      براح و بوسه در آمد در آشب مهتاب  
خوش آنکه در رخ بارش نظر کند شاداب      لش رحمد و قلش کند سؤال و حواب  
برای من بعدا بارها شده اسب چمین

پس ارسه چار دقیقه سرد دست آمدرد      دوشیشه سر حجب بعل برون آورد  
از آندوای که آشب بدر دشا میجوود      بحسب حام بآن ماهر و معارف کرد  
مریم هر ار مر تمه گفتم نمیحورم من ار ابر -

فکنده نور مه ار لایلای شاحه بید      نه حویبار و چمرار حالهای سید  
 مسان قلب پر اریاس نقطه های امید      خوش آنکه دور جوانی من شود تجدید  
 ر سی عتب سهم پا سال بیستمین

درون بیشه سیاه و سپید دشت و دمن      تمام حطه تحریش سایه و روش  
 رسایه روش عمر رسید خاطر من      گذشته های سعید و سه ر سور محسن  
 که روزگار گهی تلخ بود و گه شیرین  
 به ابر پاره چو مه نور خوش افشاند      مسان پسته آتش گرفته می ماند  
 ر من میر سکه کم کم حروس میخواند      چو من رحس طمعت که قدر میداد  
 مگر کسان چو من موشکاف و بازک من

حیات سر چهره بگست شب نور چراغ      نهوده است همان ربك ماه مطر ناع  
 نشان آرزوی خویش این دل برداع      ر لایلای درختان همی گرفت سراع  
 که حاست آنکه باید مرا دهد تسکین



چو ریمسیاحت من یکدو ساعتی بگذشت      ردو در دختر دهانه ای هویدا گشت  
 قدم سار بکا نوروش زمین می هشت      بطر کسان همه سو بیمناک بر در و دشت  
 چو فکر ارمه مطبوع مردمان طین

نمش بهمه بجادر بهار آنگوب      درون فاده ار آن پرده چهره کلگون  
 در آن قیافه که شادمان و گه محزون      بعد دلیل بد آثار عاشقی مشحون  
 رشور عشق نشانها در آن لب نمکین

برسم پوشش دوشرگان شمراپی      رحیث حامه به شهری بد او به دهقانی  
 بر او تمام مرایای حسن ارزانی      شمیمه تر بهر شمه است ناله انسانی  
 مرددم که بشر بود یا که حورالعین

قسم بعشق دوشیزمیری رساحالین

سحر گهی هم در صحن شوحی رخنه بد اعروسی و عهد و نکاح رسیده

شریک بودن در زندگی آید پس آنحوالی تهریح پیچه افکنده

گرفت در کف از آماه گیسوی پرچین

کشید نعره که امشب بهشت درمداست رسد آنرویش هر که آرزو مینداست

در دست من سر رلف بار پیوند است بریر ناده جام که دست من مینداست

بجای بقل به برلم اب شکرین

بروی سمره شب ماهتاب و ناهه حجب بار ناده که شکر حدای ناید گفت

بعد آنکه مرا این بکنه چو در راه رسد رسکه خامم خورد گوش من بشنید

بام شکر پایی صدای حین حین

ار آن بعد ندیدم که هر دو حوایند حدای شکر که آنها مرا نمیدیدند

هم چو شهید و شکر آن دیوار چسبیدند بروی سمره بسی روی هم معلطیدند

دگر ریاد بر اینرا میبکم تعیین

بروی دشت و دمن ماهتاب تابیده بهر کجا مگری سمره کرد پاشیده

بروی سمر چمن آن دیوار حواییده مرا دیدند شا لدتی است در دیده

جگویمت که طبیعت چگونه باشد حین

صدای فیهه مرعی رکوه سار آید عریو ریجس آب از آشار آید

و دور ره ره سوریاک تار آید در اینمیان صدائی از آندویار آید

و فرط خوردن لهای در در درین

و را در حجاب تو چال بادی اندک سرد که شاحهای در حیان از آن تکانه میخورد

همی گذشت چو ارجوانگاه زن و مرد برای شامه ها بوی عشق می آورد

هر بار به از بوی سمل و سرین

### حوان

بحور که نیست به اراین شراب اندر دهر    مریم برای منکه بحوردم در بودار  
شراب خو بست اما برای مردم شهر    که هسب خوردن باں از سور و آبار  
بشاط و عشب ما هر دمان کوه دشمن

### حوان

ولم یکن کم ارا بحرف هارب ده بیا    مریم به بحورم والله حوان بحور ترا بجا  
مریم ای ولم یکن آقا    حودت بنوش از ایسلح باده نگیر  
حوان

بحور تصدق نادام چشمهات بحور    فدای آن لب شیرین از نبات بحور  
ترا قسم تمام معدسات بحور    ترا قسم بحداوند کائنات بحور  
مریم بی شراب کم اسم خدا بر بیدین

حوان در اقسام بدل عاشقان افسرده    بعبجه های سحر با شکمه پژمرد  
بمرک عاشق با کام بو حوان مرده    بحور بحورده بحور بیم حره یکم خورد

چو دید رام بگردد بحرف ماه حنین

همی نمود پرارمی پالاه راوان پس    همی نمود نامهای او همی رد پس  
دل من از توجه پنهان نموده بود هوس    که کاش ز بهمه اسرار قدر نال مگر

من شدی که بروی نمودمی نمکن

خلاصه کرد باصرار برم یار و را    برور رور و رور در باریں رورا  
نمود بر لب وی آشنای دارو را    حور اندا حر کار آن بمحورم کورا

به دو پیاله به سه به چهار دل چندین

پس از چهار ذیفه روی شنگولی    شروع شد بسجهای عشق معمولی  
تصدقت بروم به چقدر مقبولی    تو از تمام دواهای حسن کپسولی

همین کیسه ای اربی وفائی دساسب      ار ایسمعامله نا پایدارش پمداست  
که هرچه سارد اول کند حراب آخر

نماد آن شب هه افقی ار در این انام      گذشته را آن شب مهتاب پیمج ماه تمام  
حیر و مریم اگر پرسی اندرین هنگام      بجای آشمی اش او فتاده است آرام  
ولی سراپا پیچیده است آب ییگر

بیک سفید کنایی ر فرق تا عدم      چو تاره عمچه پیچیده پیکرش محکم  
بکنده اند یکی گور و قامت مریم      بجمعه است در آن تیره حوا نگاه عدم  
هنور سیک بهشتید روی آن دلمر

بشسته بر لب آن گور پیره مردی رار      و شاندا شک همی روی خاکهای مرار  
ولی عمان بودار آن دودیده حوینار      که با رهانه گرفته است کشمی سمار  
حبیش ار ستم روزگار پر ر اثر

بگور خاک همی ربرد او ولی کم کم      تو گو که میل ندارد بریر گل مریم  
بهاں شود پدر مریم است این آدم      بعد بسبب تو بشماشش اگر مهم  
گرفته ام همین الساعه ریعضیه حمر

حمیده پشت زنی لب لیلند کما      دوسه دقیقه پیش آمد و نمودفعان  
که صد هزاران لعب بمردم بهراں      سپس نگاهی بر من نمود و گشت روان  
بدو نگفتم ار من چه دندی ای مادر

ار این سؤال من، آن پیره من بحرف آمد      که من مردم طهران بدیده ام حر بد  
رفت حشم همی رد بروی خاک لگد      گهی بیایی سیلی بروی خود میزد  
بدو نگفتم آخر بگو شده چه مگر

حواب داد که ما مردمان شعرایی      ردست رفتیم آخر ر دسب طهرایی  
ار ایسمیان یکی آن پیره مرد دهقانی      من بگور بهد دحترش پیمهانی

در آند فقه که آنها خدا شدند ارمه    معصو پردگی و محرمانه مریم  
 و ناد دنده پروین و ماه نامحرم    ستاره ها همه دیدند آسمانها هم  
 که بجای اوتن مریم بروں بد اریاحین



## نابلودوم

### رور مرگ مریم

دوماه رفته ر پائیر و بر گها همه رود    فصای شمران ارباد مهرگان پر گرد  
 فصای درسد ارقرب ماه آدر سرد    پس ارحوانی پیری بود چه باید کرد  
 بهار سمر به پائیر رود شد بهجر

ساره اول رور است و آفتاب نار    فکنده درس اشجار سایه های درار  
 روان بروی زمین بر گها ربا دایار    بجای آن شی ام برور ار سگی نار  
 بشسه ام من واروصع رورگار پکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده    گیاهها همگی خشك وررد و پژمرده  
 تمام مرعاب سر رور نالها برده    بساط حسن طبیعت همه بهم حورده  
 بساط بیرق عم سر و آمدن سطر

جای آنکه بشیسد مرعهای قشك    بروی شاخه گل حصه اند بر سر سك  
 تمام دره درسد رعهرامی ريك    رقال وقیل بسی راعهای رشت آهك  
 شده است بیشه پر ار دایك غفل مکر

بحیف و خشك شده سمره های بورسته    کلاغ روی درختان خشك بمشسته  
 هر درخت بسی شاحه باد شکسته    صفار حطه ییلاق رحت بر بسته

رکوهایه همی حر می نموده سمر

بهار هرچه بساط آور حشر و رست    بعکس پائیر افسرده است و عم افر است

چو گفتمه بود در او مریم آحرای آقا      مرا شکم شده پیر پس چه شد عروسی ما  
 حوای داد بدو من اراین عروسی ها      هرا رگوبه دهم وعده کی کم احرا  
 میان چه پند بدو داده بود آن کافر

که گر من شمای و شهر بو بمشین      نما تو چند صا ر بدگانی رنگین  
 تفوی روی حوایان شهری بسکس      بدام آنکه خود ایسگوبه مردم بدس  
 چه میدهند حوای حدای در محشر

میانه شان پس اراش گمشکود گر برید      دو ماه پائیر اید حتر کچها نگشید  
 همی بحویش نماسد مار می پچند      خلاصه باید رش انصصه را فهمید  
 رشم فوه طاقت در او نماد دگر

همی که دید که بر سک او پدر می برد      عروب تریاک آورد خانه و شب حوررد  
 همی راول شب کند حان سحر که مرد      رمرک حویش پند رار حویشش آورد  
 رگریه بصعه شد پیره مرد حوون بحکر

همی نمالد و بعضش گرفته است گلو      برور نمکند آرا درون سینه فرو  
 خلاصه با سرد کس راهل شمرا بو      بر این قصیه بی عصمتی دحتر او  
 بها ر حلق مرا و را بهد بحاک اندر

عرض نکرد حشر هیچکس به مرد و بهرن      ربانک صمخدم این پیره مرد ناشیون  
 خودش بداد و راعسل و هم نمود کس      خودش برای وی آراست حمله مدون  
 مگر مردم طهرا حنا دهد کیفر

چه ماکه رور نداریم قادرید آنها      هرا آنچه میل کند آورد بر سر ما  
 مظلوم و حور گرفتند حوی و میکند خطا      دگر رباله و برین نماد هیچ بها  
 باختصار نوشتم من اندرین دفتر

عرض تمامی اسرار را نگفت آن رن      پس از شنیدن ای حمله هاست کاکون من

تو مطلع به ای از ماحرای این دحر  
 همیکه گفت حسن مکه تا آن هنگام حیر نمودم کان مردك سیه انام  
 بروی حاك چه کاری همی دهد انحام نظر نمودم و دیدم که دختری با کام  
 بربر حاك سیه میروند دست پدر  
 خلاصه آنکه آن پیره زن بیال نمود که نام این زن با کام مرده مریم بود  
 چنان بسوخت دلم کردلم برآمد دور دهان سپس پی دساله سخن نگشود  
 که این نگور حواں رفه سیه اختر  
 چراغ روشن درسد بود این مهوش دلم گرفته را هموس کشمش آتش  
 باره بود حواں مرده هیجده سالش قشك و با ادب و حایه دار و رحمکش  
 نصیب حاکشد آن بسجه های بر رهبر  
 بدانی آنکه بصورت چقدر بد ریا بدانی آنکه بهامت چقدر بد رعنا  
 کمونکه مرده و داده است عمر خود شما خلاصه امسال اریك حواں خود آرا  
 فریب خورد و حواں مرگ گشت و حاك سر  
 حواںك فکلی ای بشیطنت استاد دوسال در پی این دحر حواں افتاد  
 که نور حوی شیرین شدی و من فرهاد نوکام من بده و من ترا بمایم شاد  
 فرسم اربی تو خواستگار و انگشتر  
 عروسی از تو بمایم بهترین ترتیب دوسال طهر مرده اند ختر عقیف و بحیب  
 ولئك اول امسال از او بخورد فریب چه چاره داشت که او را بدین بلیه نصیب  
 شاید آنکه حدل کرد با قضا و قدر  
 فریب شش مه رآغار سالو با هم بدند گرم همانا همین که شد کم کم  
 بررك را اول پائیر اشکم مریم بساط عشق دگر راں سعد خورد برهم  
 شدید عاشق و معشوق حصم بکند بگر



بحاك نمره سپارد حوايى گل چن

پير مرد

دروں حاك مرا دحمرى حواں افناد      براى آنكه حوايى شود دورورى شاد  
من- بر آنحوانك نايك روح لعنت باد      خداى داد هر كه ار او نمايم ياد

هرارگونه بدوع بشر كم بعرين

بشر مگوى براين سسل فاسد هيمنون      بشره افعى ناسب و پاسب ايندودون  
هرار تمه گفتم كه تف براينگر دون      ميمن بشكل نى آدم آمدست برون  
چقدر آلت قتاله رين كهش ماشين

پير مرد

تورا بحواں شده دشمن بشر او كيست      بشر هرار برابر تر بود آن چيست  
از او تر هادند من اينكه چيرى نيسب      براى دم بشر سر گذشت من كافيسب

اگر بحواهى آكه شوى بيا نشين

بشسم و بمود او شروع بر اطهار پير مرد- من اهل كرمانم و اندر آن حصه ديار  
قربن عرت بودم به هم چواكسون حوار      كه شعل دولتيتم بود و دولت بسيار  
بهر و طبعه كه بودم بدم درست و امن

هرار و سيمده يحدده رحاب طهراں      بشد حوانك حلعى حكومت كرمان  
مرا كه ساقه ها بد بخدمت ديوان      معاونت سپرد او بموجب فرمان  
ر فرط لطف مرا كرده بد بحوش رهين

بس ار دو ماهى بشوحى و حنده      بگفت حانمكى حواهم از تو ريسته  
درو بحوى كه حوينده است ياننده      بگفتمش كه خود اينكار نايدار بنده

براى من بود اين امر حكمران توهين

قسم بمردى من مردم و نه نامردم      نا بروى در ان شهر رندگى كردم

ششسه ام بماشای آن سیه مدون بریر حاك سیه حفه آن سید كه  
 چقدر حالت این مطره است حرر آور  
 پدر شسته و با حوا دیده هیچكس بر حویش بهادش حكر گوشه در برار حویش  
 گمی و شاید یکمشت حاك بر سو حویش گمی و شاید مشی روی دختر حویش  
 ای آسمان سمان استقام این مطر  
 چو آن سید كه حورده حورده شد پنهان  
 بریر حاك سیاه و ار او نماد نشان  
 بهاد پیر یکی تحت سك بر سر آن سپس به چشم خدا حافظی حاوردان  
 بگاه کرد بر آن گور داعیده پدر

پیر مرد  
 بریر حاك سیه فام - مریم ای مریم چه خوب حفته آرام - مریم ای مریم  
 برستی ارعم ایام - مریم ای مریم بحواب دختر با کام - مریم ای مریم  
 بحواب تا آمد ای دختر اندرین بستر

### تابلو سوم

سر گذشت پدر مریم و اند آل او  
 در رك مریم امك سه روز نگذشته سر مراروی آن پیر مرد سر گشته  
 ششسه رح سرر ابوان خود هشته من اسباح بالای كوه بر گشته  
 ندان شدم كه مران پیر را دهم بسکین  
 من - حدات سر دهد زن مصیبت عطمی  
 حقیقتا كه دلم سوخت ار برای شما

پیر مرد  
 مگر نگوش شما هم رسیده قصه ما - من - شیده ام گل عمر تو چیده اند خدا

### قصاله هائی از املاک واسمه نارین

رمن شمو که چسان سحر شد من دنیا      ریم رگر سبکی داد عمر خود بسما  
بود همج بحر حاک فرش خانه ما      بحر گر سبکی و حسرت و عم و سرما

بماند خور دینی ای بحانه من مسکن

بس ارسه سال که بودم بسجی و دل      شمیمه شد که بظهران گروهی ارماب  
بحواست عدالت سرائی از دولت      چو در مداب من طام گسه بدعات  
بدم پیامد از ادمه عهده عدالت کش

بنامد از پی عوعا و اجمن باری      شب که همه و هر روز یاری داری  
همیشه نامه شب بهر حاکم اندازی      در این طریق بودم رسیده خابنداری

شدید دور و برم جمع حمله معیندن

مرا بحواست بس آمده شوی بی سروپا

من نگفت که مشروطه که شود احرا

چه حکم شاه در این امر من چه حکم خدا

مده بو گوش در این حرفهای یا نه-وا

نگفتمش که اکم دیمکم ولی دس

عوض نکردم آئین خویش ولی باری      رس نمودم در عرم خویش پا داری

شانه عاقبت آمده شوی ادباری      برون نمودم ر کرمان مرا صد حواری

بحرم آنکه در این شهر کرده ای نفس

من و دوتن پسر من شب پیاده از کرمان      برون شدیم بر مسال سحت بح بدان

نه نوشه ای و نه روپوش مجلس و عریان      چه گویمت که چه بر ما گذشت از دوران

رسید نقش من و بچه هام با نائین

چه ماحرای مرا اهل شهر بشنیدند      تمام مردم مشروطه حواه آشنیدند

خواب داد که قربان مردمی کردم      من ایستح بی شوخی پیش آوردم  
 مریخ ارم از ایشوخی و مباحثی عمن  
 چو دید آب من گرم می شاید کرد      میانه اش پس از آبرور گشت نامن سرد  
 پس ارد و روری روری بهانه ای آورد      مرا بدام و کمند لحت تا می خورد  
 زدند بر بدن من چماقهای ورین  
 نمود مفصلم از مشاعل دیوان      برای من به دگر رتبه ماند و نه عنوان  
 بین شراف و مردانگی در ایدوران      گذشته را که ندارد دهم رده حیران  
 بسان صحبت نادان و حامه چرم من  
 شهر کرمان بدنام مرده شوئی بود      که بین مرده شوان شسته آبروئی بود  
 کربه مطر و رسوا ورشت خوئی بود      خلاصه آدم بشرم و چشم و روئی بود  
 شنی مردم حکومت برقت آن بیدین  
 حکومت آنچه من گفتم کمش بحاست      که ای عمل به سراوریدگان خداست  
 ناوچه گفتم بوگوئی که ارحامی خواست      خوانداد که البته ای موطیعه مااست  
 من آنکس که نگویم در این دعا آمس  
 برقت رود در آغا و دخترش را برد      چو سرد گشت از او رفت خواهرش را برد  
 برای آخر سر بر همسرش را برد      چه حسته گشت در بهار ادرش را برد  
 نثار کرد بر او هر چه داشت در حورح  
 بدینوسیله بر حکمران مقرب شد      رفیق و رور هم آهنگ خلوت شد  
 بکار دولتی آن مرده شو محرب شد      خلاصه صاحب عنوان و شعل و منصب شد  
 بخت بیک و بیروی بک گشت قرین  
 به آن سیاه دلار بکه خلق رود دادید      پس از دو ماه مقام مرا بد و دادید  
 مقام مردم کرمان مرده شو دادید      تعارفات بر او از هر اسو دادید

مرا خلاص نمود آن بررک پاك آئين  
 بكي دوماه ر بعد خلاصم دوران      دگر نماندند اسان و كشت ديگر سان  
 كه رفته رفته شورش فساد در حريان      بويدهست سيار جان و ناقر خان  
 فكند سخت تر لرل سمحت و باح و بگين  
 بخاصه آنكه حمرها رسيد از گملاں      روصع شورش وار قل آقا بالاخان  
 فساد عامه در شهر و حومه طهران      كه عنبري بشه ميشود چين و چمان  
 چمان كه كرد ماب او چناب و حنين  
 سمس من و پسوانم چوايم چنين ديدم      بدان لحاظ كه مشروطه ميپرسيدم  
 بسوي رشت شمانه روانه گرديدم      چهار و پنج شمي بين راه حوايديم  
 كه تا بقطه گملاں شديم حايگزين  
 رحيم خوش خريدم اسب رس نمك      قبول زر نمودم ار كميه حنك  
 كه زر گرفتن بهر عقيده باشد نمك      خلاصه آنكه پس از مشقهاي ريكارنك  
 شدم ره سپر حنك هر دو چون تابين  
 همي كه گشت هروين صدای تير بلند      دوس جوان من اول بروي خاك افكند  
 بكي ارايشان اول بروي سيمه ام خاكند      ردندرد پدر عوطه آن دو تن فرزند  
 ميان خون خود و خاك حطه قروين  
 و لك با همه حسن مهر اولادی      چو طفل گانم دادند جان در آوادی  
 بطيب خاطر گفتم فدای آرادی      مرا ندار پی مشروطه عشق و فرهادی  
 و لك حيف كه آن تلخ بود نی شیرین؟  
 چو دور ری نمودند شهسوارها      معاهدین و سبهدار و بحیاریها  
 گرفت خامه عمر سباه کاریها      وریر خائن مگر بخت با فراریها  
 پیاده ماند شه و مات شد اربین

چو مېهان عزیری مرا پذیرفتند - چرا که مردم آبروره راسب میگفتند

به مثل مردم آبروره بد دل و بیدش

بدون سابعه آشنائی روش - باین دلیل که مشروطه خواه همسم هر

یکی اعانه نم داد وان دگر مسکن - خلاصه آحرار آبره ردمان گرفتیم رن

چو داد سر خط مشروطه شه مطهر دین

درست روری کان شهریار اعلان داد - شبانه مریم ناکام من رمادر راد

بمام مردم دلشاد مرک اسبنداد - من اردو مسئله خوشحال و حرم و دلش

یکی ررادن مریم یکی روصع دوش

سپس چنه دوره فرزند شه مطهر شد - تو خوش دانی اوضاع طور دیگر شد

میان خلق وشه ایجاد کین و کین شد - بموب بسدن مجلس قضیه معسر شد

رمانه گشت دوباره ناکام مرتجعین

دوباره سلطنت خود سری شد اعلان - مرا چوبیم خطر بود اندر آن دوران

دناشدم که شهری روم شوم پنهان - شدم رنائین بیرون بحالت طهران

ولی نه ار ره برار ار طریق حمین

بری رسیدم و پنهان شدم دوروری چند

ولی چه فایده آخر فتادم اندر سد

پایس معهی آمد بمعسم افکند - چه محسسی که هوائی بداشت عرار گند

چه کلمه که پلاسی بداشت حر سر گین

دو هفته در من در آن سیاه چال گذشت

در آندو هفته چه گویم من چه حال گذشت

دو هفته مثل دو همصد هزار سال گذشت

پس ار دو هفته ار آنجا يك ار رجال گذشت

چه مردمان حرامی شدند از آن آباد      گرانقلاب بد این رنده باد استمداد  
که هر چه بود از این انقلاب بود پس

رنده اند آن همه رحمت مرا در این پیری      شد از سبزه این انقلاب بروبری  
اصیب بیل ردن روری از رهمن گیری      بی نگوشت این انقلاب اکمیری  
شبو حکایت آن مرده شوی دل چرکن

چوتوب سب محمد علی شه معور      نکاح محاس و رو گشت ملنی معور  
شهر کرمان آن مرده شوی بد ما مور      سی رملسان رنده رنده کرد نگور  
بس که عاقبت مرده شوی کهنه لعین

همسکه دید شه از تحب گشت افکنده      هزار مرده مشروطه در شد از رنده  
رسته گف که مشروطه باد پاسده      فلان دله شد آن دل ر آبرو کنده  
کمون شده است راشراف نامدار مهین

چه صاحب از لب او شد کشیدم آه من شاحم چه کسی است آن نامد نامه سماه  
عجب که خواندم در نامه ای تجدد خواه      فلان که هست راشراف حدی آگاه  
حکمرانی شهر فلان شده تعیین

پر مرد

مگر که دهن تو از این محیط بیگانه است      گماندار که این مرده شوی بکدانه است  
عمو تمام ازار مرده شو حانه است      و ریزه است که این کهنه ملک و برابه است  
رومن نمشوی رو چشم خوش بین

رو بمالیه تا آنکه چیرها بیمی      که مرده شوها در پشت مهرهای بی  
رو بمطعمه با آنکه چیرها بیمی      رو به عدلیه با بی میرهای بی  
چه بی عمر کسانی شدند مهر نشین

پیش میر کس از مرده شو نباشد بسب      کسمکه با او هم رنگ و بو نباشد بسب

شد سیه‌دار اول وریر صدر پناه      دوباره حلوتیاب مطهرالدین‌شاه  
شدید مصدر کار و مهر در گاه      مکی وریر شد و آرد گر رئیس سپاه  
شد انجمن سیه‌دار گشت رکن رکن

می که کیده بدم حال‌های مشروطه      ریا فدا بدم ار برای مشروطه  
شد دو میوه عمرم فدای مشروطه      عرصه دادم بر اولای مشروطه  
که من که بودم واکموم شده است حال من

سمن بر فتم هر روز هفت و راء      جواب نامه خود را نمودم اسدعا  
بعد شش ماه هر روز وعده فردا      چمن نوشت سیه‌دار عرصه حال شما  
من رسید و حواش شعر گویم چمن

همور اول عشق است اضطراب کن      بوهم بمطلب خود میرسی شباب کن  
رهن اگر شدوی خویش را حراب کن      ر انقلاب بقاصای بان و آب کن  
رو ر راه دگر بان خود نما نامن

شد اسسجن بدل من خو حمر کاری      برای اینکه پس از آنمه فدا کاری  
روا نبود کم فکر کار ناراری      چه حواس من از این انقلاب اداری  
بهر شغل قدیمی و رسمه دیر رس

ردم برای من از سکه عصبه خورده می      پس از سه ماه تل لارم گرفت و مرده می  
نگاه دحمر خود را من سرد می      همان هم آحر از دست من برده می  
کسی که کام او در گرفت بی کانی

دگر نمودم از آنگاه فکر دهائی      شدم دگر من از آدم بمعد شم رانی  
من گذشت در اسحاها که میدانی      عرصه فباع کردم بشعل بسائی  
بسر مردم در خانه ای حراب و گلیس

چگونیمت من از این انقلاب بد نیاد      که شد و سله ای از بهر دسه ای شیداد



بقول مردم امروزه ایدآل نو چیست  
ز رنگی برهان خویش زانکسی مریض

پیر مرد

کمونکه دم ربی ار ایدال گویم راست      برای من دگر آنقدر رنگی بی حساب  
که گرمی امروزی بهتر از فردا است      مرا اولئك نکى ایدآل در دیباست  
که سالها پی وصالش بشسته ام نسکمین  
مراسم مد نظر مقصدی که مسطورش      مدام دارم و سارم بر تو مدکورس  
همی که حواس نگردد که چیست منظورس  
نگشت مصلحت آسان دو چشم پر نورس  
که املات نماید خو چشم های امین  
ربان میان دهانش بخشش آمدخو      ربان سوددان سرخ گوشت بیرق خو  
شد سپس سخنانی ار آندها نبرو      که دیدم آتیه سر رهن افریدو  
بود سراسر بقطعه آتش خو      بود سراسر بقطعه آتش خو  
رایدآل خود آن حیرها نمود اظهار      ار آمیان بشد ای محمله هاسی تکرار  
در ایمن محیط چو من بیموا بود بسیار      که دیده اند چو من ریح زور و ظلم و فشار  
که دیده اند خو من بس مصیبت سنگین  
بیر من چه ساکس که مرده شود دارد      که تیره بختی خود را همه ار او دارد  
تو هر کدام بیسی يك آرزو دارد      باین خوش است که دیها را رر و دارد  
شود که گرد ديك رور رور کیهر و کیس  
چه خوب روری آرزو رور کشار است  
گر آن رهان برسد مرده شوی بشار است  
حواله همه این رجال بر دار است      برای حائن چوب و طماق در کار است

کسیکه همسر و هم کار او نباشد بسبب کسیکه بی شرف و آبرو نباشد بیست  
 همی ربالا نگر نه اسب تا پائین  
 چرا نکرد آئین مرده شوئی باب؟ چو بیست هیچ در بنم ملکت حساب کتاب  
 کدام دوره تو دیدی که امر حال جراب بی محاکمه دعوت شد بد پای حساب  
 بحر سه ماهه زمان مهمس صیاء الدین  
 در اسرمانه هر آنکس گذشت از اوصاف  
 رهسج بی شرفی م نکرد اسسکاف  
 شرف و را شود آنگاه کمربس اوصاف  
 از اسره است که آنمرده شوشد از اشراف  
 که مرده شو سرد این شرافت بسکین  
 چرا نباید ایمنملکت دلیل شود در املاب سپهدار چون دخیل شود  
 ر حال دوره او هم از اسمیل شود بقیین ندان بو که ایمرده شو و کیاشود  
 کند رسوم و قوانین برای ما تدوین  
 شود رهائی ایمرده شوی از ورراء عجب مدار ر دیوانه باری دیبا  
 که اسرمانه با اصل و دهر بیسرو یا زمان موسی گوساله را نمود خدا  
 ولی بداشت جهان پاس خدمت دارن  
 بچشم عشقی دیبا چنان نماد پسب که هر ره باری ششساله طفل دائم هست  
 بچشم بیرحکیمی رسانده سال بشعب باعقاد من اسکا ئنات نار بچه است  
 بحرتم من از این بچه باری تکوین  
 من - کسوں که گشت مبرهن من که حال تو چیست  
 بعمر سهله از این بیش اتصال تو چیست  
 دگر رماد من در این جهان خیال تو چیست

چو گشت مسری فکری زمانه ول کن بسب  
مرا بهد سری آخر بروی يك نال

\*\*\*

## باقایف برزگر (دیر اعظم)

مطرح کننده اندآل (۱)

حیات برزگر این ایدآل دهقا است به ایدآل دروع فلاں و دهمان است  
ایموضوع ایدآل درشعق سرح مطرح شد و چند ماه نویسدگان  
در اطراف آن بحث میکردند و بعدها مجموعه مرتب آن بنام کتاب ایدآل  
ملی منتشر شده

رهبهار که بررسی تو ایدآل است همین مقدمه انقلاب ایران است  
ولیک حذف که در مرده منکم تلقین

دریم محیط که س مرده شوی دوبدارد و ریمعیل عناصر رحد ورون دارد  
عجب مدار اگر شاعری حیون دارد بدل همیشه تقاضای عمد حون دارد  
چگونه شرح دهم ایدآل خود به ارایین

فروردین ۱۳۰۳



سرای حمله شود داده ار سار ویمین  
 تمام مملکت آبرور ریر ورو گردد      که قهر ملک ما ظلم رو برو گردد  
 بحائین رهن و آسمان بدو گردد      رمان کشتن افواج مرده شو گردد  
 سمط حاك رخون پلندشان رنگین  
 وریر ماله ها بر فرار دار رود      رئیس بطمیه ها سوی آبدیار رود  
 وور حارحه ها ارحهان کنار رود  
 که تا نماید از ایشان نشان بروی رهن  
 بساط بی شرفی زان سپس حور در هم      رسد بکمر خود میر قاسل مریم  
 سپس چو گشت خریدار مرده شویان کم  
 دگر نماید در ایملک ار ایملسل آدم  
 همی شود دگر ایران رهن بهشت درین  
 دگر در آنکه وحدان کشی هر نمود      شرف باشرفی رسکه های زر نمود  
 شرف بدردی کف ربح ربحر نمود      شرف نداشتن قصر معبر نمود  
 شرف به هست در شکه به چرخهای زرین  
 همی بگردد آباد ای محیط خراب  
 اگر بگردد ار حور حائین سراب  
 گماندار که این حرفها است نقش بر آب  
 یقین بدان تو که تعمیر میشود این خواب  
 بدان تو ای پدر افلاک را آفتاب  
 گرفتم آنکه باشد مرا ارایه ر رست  
 نماید از من ای معکر پس مرا عم چیست  
 چرا که فکر چو من صدمه دیده ای هر رست

-۷۵-

دانه دانه همه جا آبله مهتابی  
در دل آب چراغابی بود  
آب يك پرده الوابی بود

-۴-

آسوی آب پرار کور فصائی دیدم    دورش از محل صف سمر لوانی دیدم  
پس باغات شفق سرح هوائی دیدم    شفق و سمره عجب دور نمائی دیدم  
بسی آشکده در سمر سرائی دیدم  
در همال حال که مگر دیدم    طرف آب آب نمائی دیدم

-۵-

هر کس از قافله در مرلی و من عافل    بش از اندیشه مرل و نماشا هایل  
از پس سیر و نماشای بسی الحاصل    عافیت بر لب اسحر نمودم مرل  
خانه بیوه ربی يك بر از خانه دل  
باری آب خانه بدو یکماره    داد آنهم به بش یکماره

-۶-

خانه حر بیوه رن و کهنه حلی هیچ نداشت - بیوه رن رفت و فقط کهنه حلیمه را گذاشت  
پیر مردی ر کساش بحصورم نگماشت - خانه بی شمع و سیه پرده تاریکی چاش ۱  
مطر گاهی من مطر کوراب اراشت  
خاسه آاد که اندك مهتاب    سر رد از خانه آن خانه حرا

-۷-

چوئی از بورمه از پنجره در حریان    روش اسبید که روی سمه شب رعیان  
ردوار پنجره يك قلعه از دور عیان    باشکوه آنقدر آنماعه که ماند به عیان  
ليك ویرانه چه سرنا سر آناز کیان

## گفن سیاه

ایسهم چند قطره اشگی است که بار دگر از ددن حرانه های مداین  
ردیده عشقی چکیده است  
سرگذشت يك زن باسنایی  
( حسرودحت ) و سربوشت ربان ایرایی  
هنگام ورود امهانا

— ۱ —

در نکابوی عروب است که گردون خورشید  
دهر مهموت شد و ربك رح دشت پسرند  
دل خوین سپهر اراقی عرب بدید چرخ از رحلت خورشید مه میپوشید  
که سر قافله با زمره ربك رسید  
در حوالی مداین دهسی ده تاریخی افسانه کهی

— ۲ —

ده بدامان یکی بپه پناه آورده گرد تا ربك وشی برتن خود گسمرده  
چون سیه پوش یکی مادر دحمر مرده کابه هانش همه فرتوب و همه حم خورده  
العرص هیئتی از هر جهی افسرده  
کاروان چو بکه بده داخل شد هر کسی در صدد مرل شد

— ۳ —

طرف ده محصر است و در آبر عانی معکس گشته در آسفع سپهر آبی  
و دران حاشیه سرح شفق عسائی سطح آب از اثر عکس کواکب یابی

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| همه بر بحث و همه تاح لیر میدیدم  | يك پادشاهان را نمیر میدیدم          |
| صف نصف لشکر با فتح و طغر میدیدم  | همه باصوات و باشوکت و فر میدیدم     |
| و ان اثرها بمر عام و هر میدیدم   | و رسعاد همه سو نم اثر میدیدم        |
| شاه و کشور همه در چنگ خطر میدیدم | برد گرد آحر آن پرده بکر میدیدم      |
| سپس آمد رده دیگر ریر و بر میدیدم | را نمیان نقش از آ ب پس ر عمر میدیدم |
| و اب حرا ده بحرایی بافی          | به ر کسری حمیری بی طافی             |

- ۱۲ -

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| اندر اندیشه من مسح حیون ریشه نمود | انهمه واهمه چو ر حه در اندیشه نمود |
| و ان حیویکه رفرها طاب ریشه نمود   | و ان حویکه رفرها طاب ریشه نمود     |
| شدم ار حایه سوی قمر سنان          | بگرفتم ره صحرا و ران               |
|                                   | خارج از خانه در قبرستان            |

- ۱۳ -

|                                                                      |                                    |
|----------------------------------------------------------------------|------------------------------------|
| من بدشت اندر و دشت آتش سیمیمهتاب - نقره گوئی در مسگشته ر گرد و سرتاب | دشت آعشمه کرا ن تا بگرا ن در سیماب |
| صحن امواب در آصحنه همانا بایان                                       | رح رشب فلک آنجا شده بیرون رهاب     |
| مه در آن همسر شمع مرده                                               | هده آفاق در آن افسرده              |

- ۱۴ -

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| چه فمای سخن از موب و فمای گوئی بود | چه هوای عس مرده نما بوئی بود  |
| و حشب مرکه جسم شده هر سوئی بود     | صوب گر چه به مدار سر موئی بود |
| سار گوئی که را مواب هناهوئی بود    |                               |
| گاه آواره يك پرواری                | رسد از جعدی گه آواری          |

- ۸ -

پیر بشسته و در پهنه من      کهمش ما م اریں منطره من  
آب حرات اسه کر پهنه پیداس کحاست  
حیره در پهنه شد بر و در ادر حاس      گفت آملعه که محروبه آبادیم است  
دیر گاه مس که ویراشد و ناریاس      ارك شاهشهی و بنگه شاهان شماس  
اس مهناد بلند ایوان است      که سرش همسر ناکیوان است

- ۹ -

به گماندار مهناد همس این بوده      به مهناد صد اسگونه بهمن بوده  
وصل دی حرم و گردشگه پیشین بوده      و صرقشلاقی شاهان به آئین بوده  
حمله و گامگه خسرو و شمیرین بوده  
لیک امروز مهنادی مس      دیگر ایه کوره ده آبادی مس

- ۱۰ -

حرف آخرش همس برد و در مرون شد  
لک اریں حرف چه گویم که دل من جوشد  
یاد شد وقعه حوسنی و دل ران حوس شد  
گوئی آن حکم عرب در دل من اکموس شد  
وان وقوعات حمان نا بطرم مرون شد  
که شد آن قلعه دیگر وضع دیگر      ماطر دیگرم آمد به بطر  
سیمائی ارنار یح گندسه

- ۱۱ -

آچه در پرده نادر پرده بدر میدیدم      پرده کر سلف آید ماطر میدیدم  
اندر آن پرده بسی نقش و صور میدیدم      نارگه های پرار ریور و در میدیدم



— ۱۹ —

کبر من ایمن حاوت خاموشاست      دستر خمین داروی عدم بوشان است  
 مهد آسودن ارباد و راموشان است      حای پیراهن بکتای بن پوشان است  
 این حرا باب پر ار کله مدهوشان است  
 چشم این حاک و هر حمر پر است      مرده شویش مرد مرده حور است  
 — ۲۰ —

بر سر نعلن نسی شیون هادر دده      بو عروسان بکفن در بر شوهر دیده  
 رو رها بوده که اراشک رمین بردده      پیر هفتاد عمر آجحه سراسر دیده  
 این بر همه هفتاد برادر دیده  
 من در اس فکر و هی باد افرو      چشمم ار حاک مهاباد آلود  
اندیشه های احساسانی

— ۲۱ —

بوی این درد دل حسروار آن ناد آمد      بعد من بر تو چه ای قصر مهاباد آمد  
 که رعم اشک بونا دحلّه بغداد آمد      من چه ار حسروم ایشکوه می یاد آمد  
 در و دیوار مهاباد نغریاد آمد  
 کای شهشاه برون شو ر معاک      حسروا سر بدر آرا دل حاک  
 — ۲۲ —

حال ایمن حطه دهد بو خمین بود من      ححله مهر تو و برانه کن بود من  
 پیکرش همسر با حاک رمین بود من      حسروا کاح مهاباد تو این بود من  
 قصر شمرین بو اس حعد نشین بود من  
 ای ححسمه ملک عالم گیر      ملک چندین ملک درتسحمر

-۱۵-

بیره سبکی سر هر مقبره کرده وطن      چون در حیا نریده رکمر در بحمن  
 زیر پایم همه حاحمحه حلقی کهن      داهمه حامشی آناں بسجن دامن و من  
 گوئی ار مرده دلی درد هم مرده سخن  
 در سر حاك سر خلق قدم      هشتم آتیش بسی الفصه قدم

-۱۶-

بحلها سایه بهسانگی ام گسرده      باد آن سایه که آورده و گاهی برده  
 من در این سوسه ارمطره ایسرده      روح اموات در ایسرده تجلی کرده  
 که حضور هشان در هجان آورده  
 چه از این روی همی حسیدی      که چندی و گهی جسمیدی

-۱۷-

باد در عرش واره در حنا عوعاست      همه سو و لوله و رلرله و وایلاست  
 حاك اموات شد گرد و بگردون بر حاست  
 صد هرا آه دل مرده در این گرد و هوا است  
 مرده دل منظر بهلستان از این گرد فنا است  
 نامه مرك همانا هر مرك      هر در حیا دو هرا آیت مرك

-۱۸-

ناد هی مرك در حیا بچمن مینارد      مرك گو نامه دعوب سر من مینارد  
 س ر سیمای فلك داع کهن مینارد      از سعیدی مه آثار محن مینارد  
 برف مرك است ویا اثر کفن مینارد  
 ناری اینصحنه پر از وحشت و هوب      گوش من پر شده از کنرب صوب

بیش از این فلسفه هم روده دراری دیدیم  
ره اندیشه دیگر نکر فتم      نکر فتم ره حویش و رفتم

- ۲۷ -

من روان گشتم و آفاق کران تا کران رکه و دشب و مه و مهر هر آن بود در آن  
هر قدم در حرکت نامن و حوین حابوراب  
چشم گورستان بیش از همه در من نگران  
یعنی اندون مرو ایحای همان چون دیگران  
هم در آن حال که ره میرفتم      رو برگرداندم و ایش گفتم

- ۲۸ -

يك ريو چمد قدم دورا كر ميگردم      نكرانم مشو ايحاك كه بر ميگردم  
منهم ايحاك ز تو حاك بسر ميگردم      چه كم حاك كه ارحاك ترميگردم  
هيكه مردم بذكر هر چه دگر ميگردم  
العرض رو سوي ره بمودم      يك دو ميدان دگر بمودم  
در قلعه خراشه

- ۲۹ -

برسمدم بمكي ولعه كه سال كهس      كه درو باش بهم رنجته دامن دامن  
در هر دامنه عاری شده نگشوده دهن      سرش هر چه سخن گمبه ندان پیرمن  
آن دهنها همه بموده بتصدیقش سخن  
ار پس دهن آن كه به سرای      دیده ام خیره شد و حیرت رای

- ۳۰ -

چه سرائی كه سر و روش سراسر حاك است  
چه سرائی كه سرش همسر با افلاك است

- ۲۳ -

در حورتاج سرب او همه جانها رسند      سر بر آورچه زمین بر سر آماج رسند  
 که همان ماهمه ملک سراج رسند      حرم در حرم کعبه سجاج رسند  
 کار دحت تو در آن وهله بهراج رسند  
 بر خلاف این چه خلافت بدو شد      این چه طعمان حرافت بدو شد  
اندیشه های عرفانی

- ۲۴ -

حر حرافات بر اسمم لک او رود چه هیچ  
 حر حرانی مهاناد تو سمود چه هیچ  
 من در اندیشه که ایعالم موجود چه هیچ  
 بود آنگاه چه اسمک شده نابود چه هیچ  
 بود و نابود چه موجود چه مقصود چه هیچ  
 چون نکه همه ناریک شدم      مکر روشن و ناریک شدم

- ۲۵ -

دیدم اند عالم ما عالم دیگر پیدا است      عالم ماسد ولی بیسرو پیکر پیدا است  
 به سری ارتنی وی رتنی سر پیدا است      آنچه بینی عرص آنجا همه جوهر پیدا است  
 و آنچه اندر نظر خلق سراسر پیدا است  
 همه را دهن بشر ساخته است      خوش درو سوسه انداخته است

- ۲۶ -

آنچه آید بمطر شعبده بازی دیدم      در حقیقت به حقیقی به مجاری دیدم  
 در طبیعت به نشینی به فراری دیدم      خلق ناریچه و خلقت بچه بازی دیدم

-۳۴-

برسندم ر پس چند قدم بر دره و بدران دره عیان نعه چون مسمره  
چارد بواری و بك چار و حب پمحره شدم اندر اچمین مسمره سادره  
دیدم اندرش شکفت آریکی مسمره  
پیش شمعنی است یکی توده سیاه رده بر گوشه آب نعه پناه

-۳۵-

پیش خود گفتم اسوده سه اسمانی است  
با پرار نوشه سیه کسمه از جوپانی است  
دست مردم بگرم حمامه در آن یا دانی است  
دیدم این هر دونه بك کالند بهجانی است  
گفتم این نقش یکی حلد سیه حیوانی است  
دیدمش حیوانی بی بعش ری است حلدش هم حلد نه تیره کهنیست

-۳۶-

دیدن مرده بتاریك شب اندر صحرای  
مرد تنها را وحش بکدارد تنهای  
حشك از حمر و از هم شدم بر سرهای  
دست بر داشتم از گشس و گشتم بی پای  
حیرت آن است که این بعش در اینمیره سرای  
بهرار شمع رحش می افروخت شمع از رشك رح او مسوحت

-۳۷-

چهر سمجیش ر نس عصفه عم بهشده

چه سرائی که حساب فلک آجا یاک اسب  
بسکه معطم بود اما درو پیگر جاک اسب  
دیس عیان اسب که تاریخ در آن عمماک است  
هیئتش بیه اسوهی بود      رویه رفه تو گو کوهی بود

یک سائیش که ارحاک درون پیدا بود      سطح بامی سر مکدسه ستون پیدا بود  
ران ستو بهاجه بسی وارد درون پیدا بود      هرستوی چه یکی بیرو حوین پیدا بود  
گو تویک صبحه و تاریخ قرون پیدا بود  
روتم اندرش که تا حای کمم      هم و بردیک نمایشای کمم

دیدم آن مهد بسی سلسله شاهان عجم  
نامش بس خورده لگد طاقش بر آورد شکم  
بالش خسرو و آرامگه کله حم  
دست ایام فرو ریختش بوسر هم  
ران میان حجره آکنده به آثار قلم  
و بدران حایگه ناح عیان      سر آن حایگه ناح کیان

حای پای عرب برهه پائی دیدم      سبب تاحشه ویای عرب سمجیدم  
آبجه نایست مهمم و جهان فهمیدم      بعدار آن هرچه که دیدم رفلک حمیدم  
ناری ایگونه سا هرچه که بد گردیدم  
حسمه ار گشتی و دیگر گشتم      پای ار قلمه به بیرو ب هشم

چست کار تو در این بعه اسرار آمر  
که پر اسرار در دیوار است پایه حش و گلش اسرار است

- ۴۱ -

این طلسم است به یک رمره آبادانی این طلسمی است که در دهر بداردنایی  
طلسم است در اورور و شب ایرانی ریم طلسم اسب دیار تو بدین ویرانی  
حامه من کند این دعوی من برهانی  
من دیولای سعادت هستم که بر این تیره سرا دل نسیم

- ۴۲ -

مر مرا هیچ گنهیب بحر آنکه ردم رین گناه است که تاریده ام اندر کسم  
من سیه پوشم و نایب سفارتی نکسم دوسیه بختی و بدبخت چه بدبخت تو هم  
هم آنکن که بود بدبخت تو اسپند کم  
من اگر گریم گریانی تو من اگر حیدم حیدانی تو

- ۴۳ -

بکم گرفتن این حامه گناهست مرا بکم عمر ارین حمله تنه است مرا  
چکم بدبخت ارین رحب سیاه است مرا حاصل عمر ارین رندگی آهست مرا  
مرک هرشام و سحر چشم بره است مرا  
رحمت مردن من نکندم است تالب گور کمن در تم است

- ۴۴ -

فقط از مردن آئین هاتم باقی است یعنی آن فاتحه خوانی و فاتم باقیست  
ایکه بینی بو که از ایرح هاتم باقیست باد گاری اسب کرایام حیام باقیست  
گریه و ساله و آه از حرکاتم باقی است  
ره گور است معطل ماندنم وره من فاتحه خود خواندم

چه یکی عجب که در تاره گلی پژمرده  
 بوحواص مرده تو گوئی که حواص مرده  
 بسکه اندوه جوانی خود را حورده  
 من در اینمطره از فرط عجب آرده  
 ناگهان با که وی آواری داد      یا حملات مرا باری داد  
نظاھر ملکہ کھن پوساں

-۳۷-

بیم و حشر بد بگر اساره چنان آردم      که بهاشید قوایم ز هم و بر مردم  
 سست شد بیدام و با سر بر من بر حوردم      مرده شد رنده و من رنده و خوشم مردم  
 خوشتن حواص و یا مرده گمان می مردم  
 پس از این آنچه بخاطر دارم      همه را حواص و گمان پندارم

-۳۹-

گر چه آن حادثه بی حواص و نه بیداری بود  
 حالتی در روح بی هوشی و هشیازی بود  
 نه چه در موقع عادی بطرم کاری بود  
 نه چنان یکسره از منظره ام عاری بود  
 در همان حال مرا در بطر این جاری بود  
 کان کهن تیره رجا بر حسید      مر مرا با بطر حیره دید

-۴۰-

حواص از جای پنا اندک و واپس شد بپر  
 و انمود ایستاد کو را بود از من پر هیر  
 با یکی ناله لرزیده وحشت انگیز      گفت ای حقه بیگانه از اسرار حیر



- ۴۹ -

حانۀ اول من گوشۀ ویرانه سود    چه حرمخانه احداث من امخانه سود  
 'یاد از رفتۀ این دهکده آوح آوح  
 دخت شاهی که ریم مملکتش تا قافست    شده ویرانه بشین ایملک اس اصافست  
 سرد شد آتش آتشکده آوح آوح  
 سپس او حیره بماند و من سر    حیره رین قصه اسرار آمر

- ۵۰ -

فرط آن حیره گیم حال مخاین آورد    درود یوار بچشم همه رنگین آورد  
 حشت هادر بطرم شکل شاطین آورد    بر دماغ ائر لطمۀ سنگین آورد  
 بطرم حیره شد آخر بطرم این آورد  
 پیش کر واهمه از خود بروم    نه کریں واهمه که خود بروم  
بر گشت از تنه نده

- ۵۱ -

حستم از خای ویدام چه دگر پیش آمد    چه دگر بر سر این شاعر درویش آمد  
 آنقدر هست که یکم رنمه بر خویش آمد    پیام اندر روش ارشدت تشویش آمد  
 ندویدم همه حاهر چه کم و بیش آمد  
 سرم آخر ستومی در حورد    اوفسادم بر مین حوام برد

- ۵۲ -

صمغ بر حاستم انگشت ردم بر دیده    خویش دیدم بر حاک و نگل مالیده  
 لب حوی در درواره ده خوانیده    آفتاب از افق اندک سرم تابیده  
 خاطر جمع من    از دوش رهم باشند  
 حواستم بر سر پا بهت رده    بار دیدم که ریک گوشه ده

- ۷۵ -

ار هماندم که در این نمره دیار آمده‌ام      خود کف کردی بر خود بمرار آمده‌ام  
همه خبری که در دیری به نیکار آمده‌ام      خوف آنکس که سر بسته‌ام  
مردم از رندگی از بس فشار آمده‌ام  
تا در اس تیره کفن در شده‌ام      رنده بی مرده ماتم رده‌ام  
عشقی سنوال می‌کند

- ۴۶ -

مانا کس که هرار و صد و اندی سال است      اندر این صفت در این جامه مرا ای محال است  
عصار آن حق حیات من و شب اقبال است      نا تو ای عمر شگفت آرت نوی امثال است  
گوئی ای عمر دیگر مرگش به در دسال است  
پدر و مادر آن که بند      تو چرا رنده آنها چه شد

- ۴۷ -

در زمان مرا و حرف پدر چون آمد      بر رخس و صفت حال دگر گون آمد  
گوئی این حرف خراشیدش دل و حون آمد  
چه سی آه از آن سینه محزون آمد  
بوی حون را دل حوین شده بسوز آمد  
هر چه گفتم چه شد در پاسخ      ناله سر کرد که آوح آوح

- ۴۸ -

من بویانه و ویران شدن ابرام      من مالک رادم این مملکت ابرام  
آوح از بخت من عمرده آوح آوح  
دختر خسرو شاهشه دیرین بودم      بار پرورده در دامن شهرین بودم  
حالم این مقبره مسکن شد آوح آوح

- ۵۷ -

در پاپان داسان

آتش طبع تو عشقی که رواست چو آب  
رج دوشتره بگر از چه فکنده اسب بقیاب  
در حجاب است سخن گرچه بود صد حجاب  
از حجاب است که این قوم حرا بند حراب  
بس حرابی رحجاب است که نابد بحساب

تو سرد بر دیگراب بدهی درس  
سخن آزاد بگو هیچ مترس

- ۵۸ -

شرم چه مرد مکی بنده ورن بک بنده  
رن چه کرده است که از مرد شود شرم بنده  
چیست این چادر و رو بنده باریم بنده  
گر کهن بیست هلا چیست پس این رو بنده  
مرده باد آنکه زبان رنده بگور او بنده

بجز از مذهب هر کسی ناسد  
سخن اندجای دگر بس ناسد

- ۵۹ -

ناهن از یک دوسه گوینده هم آوار شود  
کم کم این رمرمه در جامعه آغار شود  
ناهمین رمرمه ها روی زبان بار شود  
زن کند جامعه شرم آرو سرافراز شود  
لدن از رندگی جمعیت احرار شود

ورنه نا رن نکفن سر نرده  
نسمی از ملک ایران مرده

- ۵۳ -

مانکی کوره همان رن بلب آب آمد    من در اندیشه که اسم مطره در حواب آمد  
دندم آن رن که نه پندار تواناب آمد    رره دیگر با کاسه و پشعاب آمد  
رسوی دیگر با يك نعل اسباب آمد  
شد سه تن دختر کسری سر آب    جمع وار بیم شدم من منتاب

- ۵۴ -

بس سراسمه دويدم سوی آنها که مگر    دیگر این مطره حول بیاد مطر  
نار آن سرور شد ریکی خانه بند    هشتم آرا و دويدم سوی راه دگر  
و بند را راه و را دیدم يك حبه پسر  
دارد اندر نعل آن پیره کفر    سپس آهسته حرامد سوی من

- ۵۵ -

سوی عافله آسوده حرامیدم رود    نار هم دیدم هر رن که در آغافله بود  
همه چون دختر کسری بطر حلوه نمود    حریکی رن که مسلمان بند بود یهود  
ناری این قصه بر احوال من امرا افرو  
کاین حکایت همه حامی گفتم    چون سه سال دیگر ایرا رفتم

- ۵۶ -

هر چه رن دیدم آنجا همه آسان دیدم    همه را رنده درون کس آسان دیدم  
همه را صورت آنرا ده ساسان دیدم    صف صفت دختر کسری همه را ساندیدم  
حوشتن را پس از این قصه هر اسان دیدم  
همه این قطعه به نظم آوردم    فهم آن بر دو حواله کردم

گشتم ما مهاجر و بدبخت و در بدر  
 یکسری تیغ روستا رسیده است با کردند  
 یکسو به خائن کشیده است انگلیس  
 چهری مانده کمند و بیم در رند و ما  
 بین دو صبح پیکر ما اوفاده است  
 هر چند کافسب بی رفیع این دو بیع  
 لبات او هم آرمود که دشمن هزارها  
 بی آنکه دل ما حب و شکن نظر نمود  
 از رزم بس کماره کشی را صلا حدید  
 احتیاط شد که گشته ره رسو خطریدند  
 آن ده که پیش خصم تسلیم رومود  
 تنها نظام الساطمه را این احازتست  
 تا آنکه در ممالک ترکیه رو کند  
 این رش ما چراچه هم سرشدیان  
 کردم هزار ناله کشیدم هزار آه  
 کی با سرا رمانه بی اعتدال دوی  
 ه را آیداردند رفیعان همه راه  
 نگرفته شد در عم و افکار بهره وار  
 از هر یکس من این کسب و فراخ  
 بیچا من، فلک زده من، شور و خج من  
 چون من سیره احمری ای مادر سهر  
 من یکم به سم به جان گر که لارمست

گردون نما نمود نهادت ستمگری  
 با آن رسوم وحشی و آئین بربری  
 بیعی که دارد آهش آب مروری  
 هریک نشان شودم صد پاره پیکری  
 در سر زمین قصر دسختی و مصطری  
 تنها نظام الساطمه با تنع حیدری  
 ارما هر و در است اگر یک شمیری  
 جنگی بدل نمرد اکون دلاوری  
 در هر مهر سمن و مقامات لشگری  
 حد کن که حاجت خویش ریکسو بدوری  
 وانگاه چشم داشت بالطف داری  
 ما چند بس رهیت ملی و کشوری  
 لیک این احازه بیسره می بردیگری  
 گشتم ره طایفه و افسوس بسری  
 بهرین سخت کردم و رسم مقدری  
 بر ما حما گذشت زحمت حما گری  
 امگونه در محافت گشتم اسیری  
 در خانه حریف گرفتار شدیدی  
 گشته چه چشم بمک لثم ارحس دوری  
 سرگشته حوادان در هر سرسری  
 دنگرهای هسب اگر مهر مادری  
 کابل ترین نمونه از تیره احتری

## در ایام مهاجرت

شکایت از مهاجرین و پیش آمده های مهاجرت

قصده دبل را در ایام مهاجرت سه ۱۳۳۳ همان هنگامیکه انگلستان تعداد را مسخر و تا نزدیک حاقین رسیده بودند گهسته است که از امطرف هم عاگر ترار روس با کرد آمده بودند و آقای مدرس رأی داده بود که مهاجرین با ایران مراحت کنند و مشارالیه باجمعی از قمل مرحوم بطام السلطه مافی وسید یعقوب و عمره عثمانی (ترکمه) رفته تا با دولت مربرور معاهده ای را معقد سازند اینک این عن قصده است که دیلا درج میشود

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بوع بشر سلاله قائل ، حابری        | آموحت از ساش بجای برادری          |
| حک است حک حاک اروپا پیاده است     | در ربر نک صحیفه پولاد احگری       |
| ایطالی و فراسه و روس و انگلس      | بلعار و ترک و ررم و اطربش و هنگری |
| سب و توب حایم حا کرده کوه و دشت   | ترسم دگر مدکره از این مدوری       |
| در بای آه است بمعوا و رسم حک      | باران آتش است نه آتین عسگری       |
| ایران در ایسمیانه نه اندر صف حدال | می مانده رس معادله می بهره وبری   |
| یک دسته رحمة ایرانیان شدند        | در فکر اسمعاده از اوصاع حاصری     |
| در دیده چشم روس و بدل کین انگلیس  | در سر هوای یاری آلمان عمری        |
| رفتیم - برابر دشمن که تا کنیم     | ابرار رورمندی و امانت قادری       |
| امید ما یاری آلمان و وی بداشت     | حر بدل در طریق دیگر بر ناوری      |
| تعداد را گرفت حلو آمد انگلس       | اول برور حک و دوم با مدبری        |
| آمد شمال و مغرب ایران بچک روس     | و بران نمود سر سر افرط حابری      |

آه مرا نمیکری کوری ای سپهر  
ایهم نگفته می نگذارم که بین ما  
آنها همه مهاجر پاکند و صاف قات  
لیکن همه کنار نموده ر کارها  
ریها چه نگداری همه اردم نموده اند  
یعقوب نام سید رسوای بد سگال  
یکمشت لیره دارد و در کف گرفته اسب  
گوید که مگر عمل کیما که حساب  
انله هم که صرف پی لیلی وطن  
هر چه من همی رسد از زود بناور یسب  
یک انابهی دیگر امیست که در خطر  
مدح نظام الساطمه فرمانده قوا  
دار یخ اگر چه ریعمل آرد من شکست  
لیکن یک حوا چه من صاحب آرروی  
ارتس حان حوش فرمانده قوا  
ای مطهر کمال و معامات سحری  
گر چه طفر سوده است اما مطهر اسب  
ایران من رودر کف ای ملک حسه است  
حک اسرمانه هم حق قمار بس عم مدار  
حورشید با عروب دگر دسحر چسان  
حانا تو هم فرار سپهری ملک ما  
امروز را اگر عروب کی اروطن چه عم

نهرین من نمیشوی ابلک کری؟  
باشد بسی کسان هم ارایعیه هاری  
و حدان حمله پاکر ار پسر پری  
اردم همه گرفته و مایوس قروری  
بهر رر این مهاجرت و این مسافری  
آنکس که که من بدیده ام آدم بدنا هری  
با آقیافه و بر محوس شدی  
ایک مهاجرت عمل کیما گری  
رو کرده ام بدشت چه محوس عامری  
بس رنجا کشیدم از این رود ناوری  
فکر رجات مستم ار فرط دلخوری  
السه بهتر است ر افسرده خاطری  
خواند مرا مدیحه سرائی چه ناوری  
چون نگفته شد که در خطر ار هر سواند ری  
ناچار گوید این سحان دری وری  
ای مرکز صفات و حالات ناوری  
در حبه مهن تو نور مطهری  
ارچک فسه های معول و سکندری  
هر چند ناحی تو در آخر همی بری  
سارد جهان مسحرار ادوار احگری  
یعنی بویر همسر حورشید ناوری  
فردا کی طلوع و بیجکش در ناوری

سوی کدام حاك توام پناه برد  
 این حکم داد گشت که جمعی هم می کنند  
 این حکم رو در داده شور مدرس است  
 این عصر کنیف اجوح سیاه فکر  
 چرخ کن عمامه که به عبا پاره شب کلاه  
 پاپوش پاره وصله قماریده پیرهن  
 بر مانده است این بر مصحک بر مامدار  
 مگر چها کشیدم را و هم که باطلش  
 اطراف وی گرفته گروهی برای دحل  
 س لطمه ها که عاقبت ایرار من خورد  
 معلوم نیست بهر چه کرده مهاجرت  
 سپاه و احراب برون آمد از میان  
 دادید هر يك اردنگری بهر امجان  
 صدوقهای لیره حلو دوش استرا  
 دمال بارهای رو از س دویده اند  
 درویش وار رو نه بیان نهاده اند  
 ر به قوم پولکی هر حنك مسحوه  
 یک حنك کرده اند که شد و سقیدار آن  
 ده و ر حنك بود و دو سالست رجعتست  
 آ حنك هم به بهر وطن بوده بهر دس  
 آمدن ما ندیم که اسرورید کم است  
 ای آسمای مبار درایم ملک بالای

یشت کدام سبك توان گشت سگری  
 در دوست پشت جانب دشمن محاور  
 آن نه که بیش از این بنماید مشاور  
 این مودی مدرس علم هروری  
 اشتر فواره حیره بگه چهره قمری  
 آن هیکل تمام عیار از حلبری  
 این قائد عا سر حاله جادری  
 صد بارید در اسب از اس و صم طاهری  
 چونانکه از بر سش گوساله سامری  
 ریمرد حیل و روی کیمه اشتری  
 بهر وطن بوده قسم بر مهاجری  
 آنانکه کرده اند در اسراه رهبری  
 در احسنی پرستی و بیگانه پروری  
 اندر عصب مهاجر و اصرار چرخری  
 آمو حسد همه خوب رسم شاطری  
 قومی برای کسب مقام و توانگری  
 هر گر مجو رحس مؤت مدگری  
 حنکی که کرده اند یهودان خیمری  
 این بدمن آنچه دیدم از ایشان بهادری  
 ناحنك بهر رو بدنا حنك ررگری  
 بهر خرای ما برس ای وور بدتری  
 این قوم را روال ده ای چرخ چسری



شماره من که بیک تو خواهم مهر دست آتش بنده داری و دسور سروری  
ایم بدان که ایست جان مهر رشوه بیست در حق من نهاد که این طین بد بری  
قآبی ام به من که رنم حمامه مهر آر بی چاه سار مهر درم همچو عصری  
حاشا گمار مدار که من کرده ام شعار لاشه حوری طریقم از راه شاعری  
هر چند لاشه حور بیم اما مهاجرم صد بار لاشه به ر حقوق مهاجری  
آن به که حرف آخر خود را گویمت شاید بنو ادر کند اسحر آفری  
من تازه شاعرم سخن ایسان سروده ام وای ار که کهنه کار شوم در سحر موزی  
حیف است اینقریحه ریا بیومد در حنك رورگار سپاه سلطری  
شاید همس فریحه در آینده آورد الواح همچو گفنه سعدی و ابوری  
عشقی تو خویش همسر دیگر کسانمکن به دیگران کند همی ناتو همسری

### مخالفت با قرارداد ایران و انگلیس

غرل دیل را بر علیه قرارداد ۱۹۱۹ در سمه ۱۳۳۷ سروده است  
بام خوبی وطن دل بشود خون میکند  
پس بدین خوب حواری اگر شد روبرو چون میکند  
آنکه گفتی محو فرآبراهمی ناید نمود (۱)  
عقرب اینگفته را با کرده معرون میکند  
وای اردن مهمان که اندر خانه نهاده هور  
بای صاحب خانه را از خانه بیرون میکند  
داسان موش و گربه است عهد ما وانگلیس

---

(۱) مقصود شاعر به (کلادستون) رئیس الورداء اسبق و معروف  
انگلیس است

چشم و طری بر روی تو روشن بوده‌ها  
 در و رو طری بمایس از ایمر روی شب بود  
 محامش تو خویش به مدتش اسکوست  
 گر چه حصار تب ولی عرص می‌کم  
 هر يك يك طریق رسر مار کرده  
 سر بوده همیشه بر اس هیئت و کمون  
 بو چون سری و هشت ما چون س تواند  
 ناری از ای میانه یکی من ر خدمت  
 ر بقیه حال خویش بدر گاه حضرت  
 در کشی نشاند یکی طرفه ماحدای  
 کشی چه شد بر کرد در با شروع کشت  
 و انگاه حیره شد بکو تر که نایدت  
 بیچاره در زمان بهوا شد و لیک دید  
 دید او به مح روی ساحل می‌رسد  
 در گشت اهر و انکشی شمس و گشت  
 از ساحل آنجا که بیاورده مرا  
 من آنکو ترم هله در بحر حوفاك  
 من در فرادوش تو ناری گراں بیم  
 مدیم بهر کجا که حودت می‌روی بر  
 می‌بوده نیست گهم اگر بر تو ماحدای  
 بهی با از آئینه خاطر ممر  
 خالق نموده یاوریب تا تو هم بحلق

خورشیدمائی از چه ر حورشید برتری  
 را چون بگذر کسی بو که حورشید موری  
 امگوبه مردمی بگذاری و بگذاری  
 حیفاست از بوئیکه ر یار اشدی ری  
 اس لایق تو نیست که بر هر سرافسری  
 ناید که سر بیچی از آئن سروری  
 ای سر که جاری که تن خود بمسری  
 گر مرده رها بمایم محاوروی  
 خاطر نشان همی کم و باد آوری  
 با خود کو نری رپی يك مطری  
 طوفان ماحدای شد از ترس لگری  
 بهر بجات خوش ر کشتی برومری  
 آسب و موج بیره ره رسو که سگری  
 می از ره بریدن وی از شناوری  
 با ماحدای ایبحر از روی مصطری  
 نایست تا ساحل دیگر مرا نری  
 ای ماحدا کون بعدا یم چه بهری  
 آن به مرا چه مردم دیگر به سگری  
 خواهی به پیچی اسرار آئن رهبری  
 به خود نموده بهر تو کرد کموتری  
 با دست لطف گرد عمار مکنری  
 در وقت خود دریم نداری ر یاوری

ماتی ده مردد در تاریخ و ایش اختیار  
 مش چه د ناست خود این مرد مدفون میکند  
 ماتی از دلبس بی نا لعل افسان  
 بر اسارت حشم را از جوس مغموم میکند  
 ماتی کو بار ورن بیسم بر درد خود  
 چاره ا حتم و دعا ود از افسوس میکند  
 ماتی آلوده ر ناک ناسد صبح ، ساء  
 سام آ کند دماغ از لعل افیون میکند  
 ماتی در شور نایوان از گریه رس رس  
 دسب زری هم بهد اظهار به دین میکند  
 ماتی گیار نا چیر من نور عریز این وطن  
 آنچه با دوست نمود از اجل سمعون میکند  
 ماتی کو رورو شب بر خون خود سد رسه اب  
 دشمنان را دعوت از بهر شیخون میکند  
 ماتی در هر جهت بهر روال آماده است  
 صرف احساسات من احیاورا جون میکند  
 نوه را دیده است و رفتن داده بر انصاف از  
 آمر این کاسه را برداں بیچون میکند  
 آسمان دارد ملک ایجا ر نك منب دنی  
 ر اهل این ملک آمر این مات دین میکند  
 گشته است اسباب حمله کر نه بر حال وطن  
 بيشم از حال وطن این سخته محزون میکند

موش اگر گربه برگردد رها چون نمکند  
 شیر باشیم از که ما رویه دهر است او  
 شرار و ناه معروف است معصوم نمکند  
 هیچ مبدائی حرف ما چه دارد در نظر  
 اسبمه حرج گرافی را که اکون نمکند  
 ( انکلیس ایدون دلش بهر من و تو سوخته ؟  
 آنکه بهر یکو حب حاك آنقدر خون میکند  
 آنقدر مبدام امروز از که بر ما داده پنج  
 عار و ردا دعوی پنجاه میلیون میکند  
 دلم آخر حمله مان در ملك خود بی بهره از  
 حاك و دشت و آب و رود و سبك هامون میکند  
 آنکه در ملك بیابانهای آمریک چشم داشت  
 چشم پوشی از دیار گنج قارون میکند ؟  
 درد رهرو درد نادان است راحت بشت مهر  
 درد دا ؛ دردی از محرای قانون میکند  
 گوش آوج بدهد این ملت بدبها و دهد  
 گوش از اسگوش از آن گوش بیرون میکند  
 طمع من مسئول تاریخ است ساک مانم از  
 هان بوجدانم مرا تاریخ مذبذب میکند  
 وره میدانم در احساسات این بیخس براد  
 گفتم های من به چیری کم به افروم میکند

ح کی راه مبروم که تا دیورور مال من بود و حالا مال دیگری است  
 ه روت آب معجورم میدام این آب الح این بود که شب و روز  
 س اندیشه ها مرا راحت بگذارد در هر ساعتی يك نقری می یا نظم  
 ا ستر هر تلب این معامله منگنم و هر بنا قصیده ها عر لها و مقاله ها  
 در این خصوص همه نمودم ولی چون هیچکس در اطراف این ننده برای  
 مت و حفظ آنها بود تقریباً تمام آنها از باد روت بدون آنکه اثری کرده  
 باشد و فقط این ابیات از میان آنها بحاطرم مانده ده انك شست آنها در  
 دبل این مقدمه هادوت میام

هر چه من را طهار را در دل بحاشی میکم

۱- هر احساسات خود مشکل تراشی میام

ر اشك می بر آتش دل آب پاشی میام

دار طعم بیشتر آتش فشان میام

را برای تاج و هم را اشك من گل کرده است

۲- عل بر نفس وطن خوبه دل کرده است

دل دگر بیا من دل دار را ول کرده است

بر روال ملك دارا بوجه خوانی میام

دست و پای گله نداشت شبانشان سته اند

۳- حوایی ادر ملك ما را حون خلق آراسته اند

گر گهای انگلوسا کسون بر آن بسته اند

هیشتی هم بهر شان حوان گسترایی میام

رفت شاه و رفت ملك و رفت تاج و رفت تخت

۴- با عیان رحمت مكش کر ریشه گندیدانند رحمت

ایحدا حای شحر چشم رحیم می رند  
چشم من هم چشمی ارنارود حیجوں ملند  
آن سہالت ہا آکہ دا ایران ویران میکنند  
دار ہا ندیر من این سفلہ گردوں میاند  
یس ہم رسموم نا اندازہ جا دارد اس  
طبع من بیحاست کر اندازہ امروں ملند  
عشقی از عشق وطن آسان محروم گشتہ کیں  
کھنہ دیوانہ حیوں تعلیم محضوں ملند

#### بارہم اظہار محالہ

در انامی کہ میرزا حسن خان ( وثوق الدولہ ) فرار داد ایران  
، انگلیس را بوسیله حرائد اعلام کرد عشقی مظلومہ اعتراض آمر  
دیلرا در نتیجہ ناثر از عقد فرار داد ۱۹۱۹ م ربور گفتمہ اسب و خود  
شاعر بر در مقدمہ اشعار شرحی بوستہ است کہ بخط و امضای وی  
بدست آورده و در ایما عینا ذکر میشود  
نظام عشق وطن

نا عشق وطن مدرجات دیلرا در این کتابچہ تحت میمنام نہ  
شاید بعد از من بادگار نماید موحب آمرر گاری روح من باشد  
ناید دانست اس امان فقط فقط اثر احساساتی است کہ از معاہدہ  
دولت انگلستان و ایران از طبع من ناسی شدہ و اس سوده مگر آنکہ  
چون این معاہدہ در دہن اس سدہ حر نک معااملہ فروش ایران نہ  
انگلستان طور دیگر تلقی شدہ این بود کہ از بدو او ان اطلاع  
از این مسئلہ شب و روز ہر گاہ راہ میروم فرص می کم کہ روی

دست از نابوت بروی آورید از رنده اند  
گفته شد (۱) کین بیم مرده سحت خانی میکند

انکه بیمی آید از گفتار عشقی بوی حو  
دل خوینی این گفتار می آید برو  
چشم دمحرای اس سرچشمه حو با کثو  
عاز ر محرای روان هم می روانی میکند  
اعتراض بافد قرار داد

در حسن طلمه طهران در قهلاک خطاب به آقای وثوق الدوله  
راجع بافد امات قرار داد معروف با انگلیس فصد دبل را گفته است  
خوشا اطراف طهران و خوشا ناعات شعراش  
خوشا شمهای شمرا و خوشا بزم مقیمانش  
سب اندر سخن رو گنده مه است آنقدر آگنده

که گردون است شرعده ریگتا ماه تابانش  
نگاران خود آریسته بهر يك لحظه يك دسته  
سار آریسته آریسته حرامان در حیابانش  
من بچاره درو شم به در فکر کم و بشم  
ه در اندیش بحریشم به در شوش سقانش  
ه من درسد درسد به درر گنده پاندم

همانا قلمك او كدم همی در بد خوانش

---

(۱) - (در مصرع گفته شد این بیم مرده الح) محقق شود است

و باید (ش) مفتوح ادا شود

میهمانان وثوق الدوله خوینوارند سحت

ایحدا ناحور ما این میهمانی می کند

ماشاءالله (۱) بودیک درد این هرا را اندر هرا

یک شتر برده است آن و این قطار اتدر قطار ۵-

این چه سری بود؟ رفتن پای دار این بایدار (۲)

ناره هم صد ماشاءالله رید گانی می کند

نارب این مخلوق را ارجوت تر نشیده اند

بر سر این حاق حاک مردگان نشیده اند ۶-

بر رگ این قوم حای حس و حوس نشیده اند

کس چمن ناحصم حاش را یگانی می کند

نه بحال خوشتن این حاق دل افسرده را

مردم اد این مردم آگه کی دل آررده را

نه که تفسیمش کند اس ملک صاحب مرد را

نه بردن آنکس که بهتر رید گانی می کند

ای عجب دیدن استقلال ایران کنده اند

ریده ای ملت سوی گور ارجه بحر امنده اید

(۱) ماشاءالله را برای آنکه در بحر اسن مطومه بکنند

(ماشاءالله) کرده است بعضی شین صدای بی می کند و با صدای بالا

(مفتوح) باید ادا شود و الف ساقط شده است در آثار اغلب اسانند

بیر بطائر آن دیده میشود چنانکه حکیم قاتمی لو حاشاالله را الوحش

الله کرده است

(۲) ناره ماشاءالله خان کلشی را بدار رده بودند



نگهداری این کشور اگر نابدردست تو  
 چرا با دست خود بدهی بدست انگلستان  
 اگر بر سر اداش هامون سردی بار خود پیروز  
 ماند ناگردد اندون که بسیاری بدردانش  
 کج کارم من از ناسد استقلال ایرانم  
 و یا خاطر پریشانم در اوصاف پربشاش  
 خطا بودار که گفتم بار بار شکستی هدایت کن  
 نگهداری و آفت کن حدان با حدانانش  
 بیژنه سد اعظم را وثوق دولت حم را  
 همان کاستناد اعظم در سیاست خوانده دورانش  
 سار حصر ریش ناری گذر کنی گر که رهداری  
 بدست اردامش داری بگو دستم بدامانش  
 درین سحقی و بدیجی درین بدیجی و سحقی  
 بر او گردید دلجی سمارد جان بهانانش  
 رهدگر جان درین ریدان رهدرین دردنی درمان  
 ارین درب آهین ریدان چسان بیرون رود حانش  
 چه بدایی است این ریدان که ورقی بیستش چندان  
 بیک درسته گورستان به ورقی دست چندان  
 درون این چمن کاهی بهربیک گوشه سوراخی  
 بهر سوراخ همیچون لاسه جسمی حالی ار حانش  
 همه خاموش و افروده بگویند ایچن مرده  
 نمیر هر یکی حکم از دوا بدشه نمیدانش

: نوق دولت دس را هلاگو ایس مصامیر را  
 که چین ابروان چین راجمین برچس مگرداس  
 سردکندر بطر آری که نک درهر چمن راری  
 شسه باری و باری هاده شاده بر شانش  
 چرا در ایسمین روری نشان ارامانی خوئی  
 چراهر گرمی کوئی چه شد عشقی و بارانش  
 حوایان چون مگردم بشسندی حوس و حرم  
 بگوئی کان حوای کو چون سسی با حوایان  
 حوای یاک بیداری حوای یاک افکاری  
 حوای عارفی باری که معروف است عرفانش  
 ای آمال، او دارد حوایان است آورو دارد  
 همانا آورو دارد . بر امانال و اقراش  
 نه شمشیر است بممودیس او چه در علاف اندر  
 به یوسف گشته او اوجیت بمهادی بریدانش  
 ربان آوردش از محس ربان را ن نورین پس  
 برارش حواهی ارار بیح و ما بر کن ربانیش  
 ربانیش وای بو آری هر انخواهی سرش آری  
 چه بهتر گر کنی کاری که گردابی ثنا حواش  
 ربانم را بمی دایم گمه کارا چه می حوایی  
 چه بد کرده که گردایم از این کرده بشیمانیش  
 اگر گفته است بگانه چه می خواهد در اینجا  
 حسانت می به بمموده چه می خواهد در حاش

مرا آن عهد زورده استگان برو ده سعدی را  
 من آن بستان ملیدم کوملیده سیرسماش  
 من ار در عهد حاق بی بدم ابود عموایی  
 ورا ار آستان خود برون میکرد حاقاش  
 من ار حافظ در ابران نام عرفان حشک بستان سد  
 بی پروردن من بر سدا ر بو بار یستاش  
 بعد همت فر اندون سد ارا ارا ر می - ر ر  
 چه من گوسده تابوسد خلق اوراق و دیوانش  
 باستی که چون درداں ریداورا سوی ویدان  
 و نا اسر قفس دارند چون دریده حیوانش  
 چه من گوسده حرا ران که فریاش کمدا آ در  
 بهر ملکی که پیدا گشت حان سارند قربانش  
 در این گمچی که در در محم بگورم من نه در گمحم  
 بهستی اندرس گمحم چنین تنک است ایوانش  
 ر شو مرده هندویم که ابرسان ریده در گورم  
 این براهن صرم که بدیده گریاس  
 دلا اندر صوری کن و عجر و ناله دوری کن  
 تضرع بیر دوری کن که بسندند مردانش  
 رماه ربر و رو دارد رح رشت و ککو دارد  
 شب ار نا گره خو دارد سحر بیند حمدانش

فامده روح بحرایی ارایس عوعا در این میدان  
 امدد زندگی یکسو ریدو بیم پایانش  
 سب رندان ما را تا بنید کس به تواند  
 ر حال ما در اندیشه کشد هشی پرشانش  
 اطاق انتظار مرک در من ماند این رندان  
 خدا مرگت دهد تا وارهم رین ملک و رندان  
 خود این مهد ادیت را و رسم بر بریت را  
 بقرن بیستم هر گز نه بیسی حر در ابرانش  
 خوشا نام چمگیری و آن اوصاع خو بر بری  
 که بد خو بر بریش کر شیوه خو بر بری بدعوانش  
 ملت ارچنگیر صدید بر کمدان مردم خود سر  
 که بوشد از تمدن حاصه الفاط و الوانش  
 در ایام عصری که ارتاز مدنی جهل اندر این کشور  
 ره ره از چه شناسد و نه دریدانه درناش  
 طبیعت اندرین تاریک صفحه مره راه میچون  
 چراغی منطقی پر دود تا سارد چراغاش  
 چه من روشن چراغی را فرورنده دعاغی را  
 نه حذف است ایچنین کردند از انظار پیمانش  
 من آن گوینده نمره که چون موم است در معمر  
 جهان هر صورتی حواص همی سارم ماناش

پنج روز عید خون

مگو که عیجه چرا چاک چاکو دلخون است (۱)

که این نماشی از رحم قلب محبوس است

مویه در آراد گمان بود گل سرح

چو این کلیشه اوراق سرح دل خون است

ربان عشقی ساگرد انقلاب است ، این

ربان سرح ربان بیت بیرق خون است

این من داع خوانی دیده این من احساسات آتش گرفته ، این

من سرقدار خون - از معانی را که از سر داله و عصه رسیاحت میانه های

اشک برای عا کفان مدسه عصه و اندوه دیبای امروزه تمید مردم همای

عمس پنج روز عید حوسب و امروز که ( ۲ ) خورای ۱۳۰۱ است

تقدیه آن منادرت میبایم

پنج روز خون ۱۱۱

عسی چه

حالا معنی مسلم

شما اگر يك تمك شكای از بار آورده و همه روزه آرا در

شکار گاه نگار اندازند ، الاخره در پایان چهل سحاه روز محتاج یکمرتبه

دعوت و میل کاری خواهد بود ، اگر نه از گاه و اما نه و در دست شما

حریك لوله آهن سنگین بیکاره خواهد ماند

(۱) در بیت سوم و چهارم از این غزل در همان وقت در شفق سرح

چاپ شده است

## پنج روز عید خون

این مقالات از بهترین و مهیج ترین تراوشات عشقی اسب<sup>۱</sup> و در حیمی که يك نظریه عمومی سمت بحامعه بشریت ابرار داشته و مخاطب خود را دساقراز داده است با قلم توانا و حقیقت‌امای خود سبترین و خوبی نثائن و معانی اجتماعای را در ابطار مشحم و برای اطلاع حواسدگان و محققین سیاست و احلاق و اطوار دوره حیات شاعر این معالان يك سلسله اطلاعات سودمندی است که ما آنها بعدیم میدارد

این موضوع را در دو مقاله یکی در تاریخ بهخشمه ( ۴ حورا )  
 حرداد ماه ۱۳۰۱ شماره ۲۸ سال اول و دومی را در سرقاله شماره ۲۹  
 بهخشمه ۷ حورای همان سال در شفق شرح نگاشته و انتشار پیدا کرده  
 است که در اینجا اینك یکی بعد دیگری درج میشود و دیگر اینکه در  
 بهخشمه ۲۹ سرطان ( ترمه ماه ) سال مر بور در شماره ۱۵ مقاله راجع بموضوع  
 فوق در تحت عنوان سب این ( بشهاد خویریری ) سب داده است که  
 آهم بعدا قرائت حواهد فرمود و همینطور حوایی را هم که با قای رشید  
 با سمی راجع به فلسوف بلید<sup>۲</sup> در شماره ۳۶ همان سال آن روزنامه داده  
 و هر دو مربوط باین مقالات است، دیلا نقل شده است

در این محاسبات (اافتخنا) هیچ بهر از این نیست که قانون مقدس اسلام را که از صده ۸ ساله تا سر هشتاد ساله آن دو قسمت اعظم از معاملات - اطلاعاتشان در دماغمانا تار و پود و چگونگی احوال این قانون مقدس است مثال این موضوع قرار دهیم

قانون مقدس اسلام که از اصل درین کا، خانه طبیعت استخراج شده چه شد که بعد از چند حلقه اولیه دیگر با تمام معاصیان بیفتاد حامای بی‌امیه روی کار آمدند و منصب مقام امانت آن‌ها این مقدس را هر طوری میسر برای خود تحصیل نمودند و آنکاه همه کار کردند و اطاعت آن قوانین، چرا ۰

چونکه شهوت آنها چنان بفاصله میگردید چرا ۰ چونکه قوانین مقدس اسلام منافع آنها را نا حدی که در منافع مسلمین بر می‌خورد صدق میکرد و اشیای آنها بشی از آنها بود

تنها قانون اسلام دچار این عاصب‌های ناحق امنای حائس نگردید هر قانونی در دنیا دچار حامای بی‌امیه گردیده و بحکم بحریه هر قانونی را هم که در آمده گستراند عاقبت دچار حامای بی‌امیه خواهد گردید حتی قوانین سوسیالیست (بلشویک)

منتها حامای بی‌امیه هر قانونی مناسبست تا اهمیت آن قوانین کسب طاعت نمودند حتما قانون اساسی و دستور حکومت مشروطه ایران هم حامای بی‌امیه دارد

حکومت وثوق الدوله را اگر ما حکومت بی‌امیه قانون اساسی دستور حکومت شوروی ایران ندانیم چه ندانیم -

همقطاران امثال او را مانند نصرت الدوله و سردار معظم خراسانی

اگر شما ساعتی را ( برای وقت شناسی ) از باران گرفته بعل گذارید و هریست و چهار ساعتی بکمر سه آنرا كوك سمائید بالمیتید از کار افتاده و حر يك اسباب ربادی بابكشت چرخ و بیچ و مهره و لری معطلی در حیب شما صورت دیگر بخواهد داشت

شما اگر يك عمارتی را بنا نهاده و در هر چند سالی بكنار آنرا نام اندود سمائید الطسعه ریر بار فشار باران و برف لكه كوت گردیده و حر يك بوده حاك انری از آن باقی بخواهد ماند چرا بلك ساعت و عمارت محتاج بمراجعه و تجدید استحکام « هر يك بمماسست موحودیت خود میباشد » و قوانین نوع بشر این حكر كوسه های آدم و حواء محتاج بمراجعه و تجدید استحکام موصوع موحودیت خود باشد چرا ؟

آناستكر این همید كه آدمیراد از بختس دورگار همیده نسی با امروز هراران قانون گذار اسما دندیا آمده كه قانون هر کدام مناسب با وضعیت عصر خود برای تهیه آسایش و سعادت خانواده اسان و عائله این حیوان دویا قطعاً کافی بوده چه شده است كه هر يك از آن قوانین تا چند صداحی با معنای تمام موحود بوده و خورد خورد در طی ادوار رسم آن منسوخ و فراموش گردیده فقط اسمی از آنها باقی مانده است

هیچ لازم نیست قانون گذاران چین و هند و مصر و یونان و روم را اسم برده و چگونگی صانع و متبدل شدن آئین و قوانین جامع و متین آنها را در طی يك یا چنددهه الهی بدست مصادر امور دامنای همان قوانین شرح بدهم



شادمانی بادر هنگام عرادراری و این عادت و احلاق و عوائد را چه در عهد عتیق، چه در تاریخ ورون وسطی و چه در عصر حاضر اغلب اقوام داشته‌اند چنانچه در استرالیا (۱) يك چندرور مخصوصی تمام اهالی ارون و مرد بخارج سهررفته بعضی حرکات عجب و عرب و دروس بی‌تربیب سلیقه ما و نابریب سلیقه خودشان می‌کنند در فرنگستان در محیط و هر لڑ تمدن و بیداری امروزه دنیا يك چند رور مخصوصی در هر سال ماسک بصورت انداخته در حیواناتها، میدانها، گردشگاهها انواع واقسام از ورزش‌های تفریحی مهارت می‌نمایند، در کرد ها هم این عادت هست

که يك چند رور مخصوصی را در سال بچوبی گرفتن و بجا آوردن چند حور عوائد دیگر و نوشتن لباسهای قرمز و رنگهای دیگر مقید هستند و دیده میشود عامه با يك رعیت مغربی این ورزشهای تفریحی را استقبال مینمایند و تمام سال با يك اشتیاق بی‌پایانی منتظر رسیدن روزهای ورزشهای تفریحی هستند، يك نر عامه فرانسوی که شاید در هر رور با سحر فرانك کار نکند اگر در هر رور عید (پاک) بجهاد فرانك مرد ناو بدهد صرف نظر نموده و برای ادای وظائف عید پاک از کارخانه درون حواهد رفت

من میخواهم این چند رور (عید خون) با سحر تمام ابعاد ورزشهای تفریحی را بجمعیتهای بشر که حرکت تفریح چندروری نتیجه دیگر بداند این يك نتیجه گرانمایه خواهد داشت و ما با همین عقیده

(۱) استرالیا از مجمع الحرایر قاره اقیانوسیه در اقیانوس کمربوت حریبه است بررک که مساحتش پمخ برابر ایران و چرو مستملکات انگلیس است

اگر ما از امای حائن قوانین حکومت شوروی شماریم چه شماریم ؟  
 ناری تاریخ آئین و قوانین مهم دنیا بما ثابت مسکند که هر آئین  
 ناک و هر قانون جامع متبعی مرص امای حائن از دنیا رفته و مر  
 امک نك دواى رءالساعه و نك را گس سمهاست مؤثرى را بر صد اس  
 مرص در این نسخه تقدیم دنیا میمایم  
 عید خون

پنج روز عید خون برای توامیس اجتماعی بممرله همان روع  
 مالی و صیقل ردن تفنك است پنج روز عید خون بممرله كوك كردن  
 ساعت است

پنج روز عید خون برای حفظ قوانین بممرله همان اندود دردن  
 نام عمارت است

پنج روز عید خون بعضی همانطوری که هر خانواده بااه با  
 پانزده روز وقت صرف کرده نام عمارت خود را اندود نمود تا حمد  
 سال از استواری آن عمارت مطمئن خواهد بود در هر سال هم پنج روز  
 باید بحساب امای قانون رسیدگی نمود تا هر يك از اعضاء به اماسات  
 ملب حیات روا داشته باشند از رحمت رددگی او جامعه را هانده .  
 سیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی حران احوال قواس عامه  
 مطمئن باشند

### دستور تظاهر پنج روز عید خون

از روز گاری که آدمیزاد خودس را شاخته هر قومى نك  
 وررش های تفریحی داشته رقص ، جوبى ها سه ، ، الح ) این وررشهای  
 تفریحی را اغلب بمنوان نك تأثیراتی بحمیت بشر بحای می آوردهام

ای دما مطمئن باش اگر عید خون در تواریخ گردد در صد هشتاد  
ارعه حیوانات را و حشره سران و غاصبان حقوق دیگران تو کم خواهد  
شد ای بشر، بوعا حاضری که با عقب نوع خود مس خود را راضی  
کمی پس هر قانونی که برای جلوگیری بعدی تو بر حقوق نوع تو ندین  
یابد سلامت در میان ریسب نخواهد کرد

ای بشر، ای اسراف مخلوقات ای حگر گوشه آدم و حوا تو  
همانی که بوده و هستی - تو تغییر نکرده و نمی‌کنی و تو اصول سوسیالیسم  
کتاب کارل ما کس (۱) نصایح بولستوی (۲) تغییر خواهد داد ولی  
بوصول سوسیالیسم و عقاید کارل ما کس را تغییر خواهی داد  
برای تو ای مودی تر از حیوان مودی برای تو ای درنده تر از  
هر حیوان درنده فلاده لارم است<sup>۱</sup>

برای توقف آهیس لارم است<sup>۱</sup> برای تو مواریس و قوانین سخت  
و تلح لارم است<sup>۱</sup> که اراده و حق که داری و بمو میرسد تخطی نکنی  
و با همین عقیده این عهد خون این دوا ی تلح برای مراج این جامعه  
باحوس تجویر میشود

من این پیشنهاد را مانند طبعی که دوا ی مرض را کشف نموده  
باشد تا قی نموده و عقیده ام این است که عید خون برای مرض اجتماعی  
حیات و بعدیات مودبانه بشر بر نوع خود بهترین دوا میباشد و در عین  
حالی که یقین دارم در اطراف این عقیده ایرادات بسیار خواهد بود

---

۱ - کارل ما کس واضح و بشوای اصول و مساك سوسیالیستی

۲ - توانستوی نویسنده دانشمند و معروف روسیه در قرن اخیر

بمح روز عید حوون را به سیله این ممشآت ندنا بسمهادم سئتم بایمترین  
 بهستین روز ماه اول ناستان با لمح روز عموم طنقات مردم هر  
 دس در هر اقامه و مملکت و شهر و قصه و عشیره ندنا آمده و سئمی  
 دارد بالناس استا بوبن خود ا قید یک علاهت سرح از خانه بیرون  
 آمده و در میدان عمومی که عامه جمع می شوند رجوع نمایند و از  
 آنجا جمعیت با خواندن سرودهایی که برای (عید حوون) مخصوصا مهیا  
 خواهد شد مبادرت بر رفتن خانه های اشخاصی که در طی سال گذشته  
 مصدرا مور و امین قواس جامعده بوده و به جمعیت حیات کرده اند و  
 محاکمه قضائی در حاکم و محاربات آنها یا بواسطه فقدان اقتدار و با  
 واسطه خصوصیت مسامحه نموده است خانه آنها را با حاکم یکسان کرده  
 و خود آنها را قطعه و قطعه نماید

بسم الله - چه بریحی بهتر از این ۱۱

و بهمین دستور این لمح روز عید حوون مرتبا عمل نماید روز  
 ششم هر که بخار است برود بی بخاری، هر که بقال است برود بی نقالی  
 هر که عطاری است برود بی عطاری و بالاخره هر که هر کاره هست برود  
 سرکارش و مطمئن باشد تا عید حوون سال دیگر قوانین و موامیس اجتماعی  
 او و جامعه او از هر نوع و حیات و بلیه ئی مصون خواهد بود،  
 مطمئن باشد که با سال دیگر مملکت او و ثوق الدوله یا بصرت الدوله  
 و سردار معظم های نوعی پیدا نخواهد کرد و اگر هم روزهای  
 عید حوون سال حوون سال آمده او را در زمین دولت رد یک سایه به  
 چال خواهد دید

در اعلام کرده و ایمل در ده حورا سهجه دوم این دیباچه را نظر عالم می‌رسانم -

در مقاله اول کتیم اگر سما ساعی را (برای وقت شناسی) در بازار درمته معل کداسته و در هر بیست و چند ساعت یک مرتبه آن را کول بمائید ، المتحد از کار افاده و حر اسباب ربادی و یکمشت مسج و مهره و جرح فاری اسباب معطالی در حیت شما صورت دیگری خواهد داشت

\*\*\*

در این مقاله هم می‌دویم هر قانونی که در پایان انقلابی برای مامی وضع کردند پس از چند سالی سر رسیده دست يك مشت امانی حائن گردیده پس آن قانون حر ان ساسا الهه‌های سیاه روی حمد و روی کاعد سفید صورت دیگر خواهد داشت

و این مسئله طبیعی است ، قانونهای مصر ، قانونهای یونان ، قانون های ایران قدیم و قانونهای رم همه دچار این عاقبت و سربوشت شده و امرس امانی حائن از دنیا رفته اند ، دستور همی می‌گویند

رای آنکه ساعت عبارت از يك مشت جرح و مسج و مهره فاری بسیار دبی قلعه ، ساسد ناید آنرا هر بیست و چند ساعت یکمرتبه کول کردند می‌گویند برای حفظ سلامتی جمعیت در هر سال باند پنج رور عمدجون گرفت

پنج رور حون ، پنج رور عجاراب ، پنج روز انقلاب ، مسج رور کول کردن حر حهای ووالس .

این عمده را بی محسوس و عیب بشماریم که تمام ایرادات وارده را دربرده  
حیات نقش داده و جواب آهرا را بر یکسان یگان در مقابل کشیده ام و برای  
اثبات و تأیید آن محتاج به چندین مقاله ام که در آینده مبادرت به ج  
آن خواهد شد و انک بواسطه عجله یک فهرست محصری از بحرور  
عمد حوں دکر گردید

اینک یک ناره ایست که از تنوره دماغ من بریده امیدوارم حاموس  
بتود مگر آهوقتی که دنا را حاموس کرده باشد  
مقاله دوم

در این مقاله با دنیا حرف مرم  
مضطرب بهایران و ایرانی مس

#### بحرور و عمد حوں

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| ای بشر مطهر شرافت سو     | بی رسر تا ما فصاحت ناس      |
| مرصی ماح سرافت ست        | در بی رفیع این فصاحت ناس    |
| وین تعدی است و حقوق بشر  | از بی رفیع این حراحت ناس    |
| عیدخون گیر بحرور و ارسال | سیصد و شصت و رور و راحت ناس |

ایست تقدیمی من برای دنا دسائی که بی نهایت باین تقدیمی  
محتاج است ای دنیا ای وطن ای بشر آورده ام برای تو چیزی که  
سعادت تو را همیشه سالم نگاه خواهد داشت

و جی

در ۴ حورا صفحه دیاجه - رساله بحرور عید حوں را ه

جامعه همراه همان ( بره حیوانات دودی) بدن انسان سه هفته بهمه  
رفته خواهد بود

چند عناصری " ددسمن صغوی جامعه اند " دسمن منابع جامعه اند  
- دسمن سعادت جامعه اند " دسمن راحی جامعه اند - دسمن سلامتی  
جامعه اند - و این عناصر در دفتر نداشت اصلاحات من ( فاسوفهای  
ناید ) نامیده شده اند

فاسوفهای ناید را حالا معنی میدهم  
فاسوف ناك و فاسوف های نلید فاسوفهای ناك آن عناصری  
هستند که در اثر فهمیدگی تمام عواطف ریسای سرار فیل " - رحم  
شفق نوع دوستی و درستی را حقیقت های معدسی میشمارند و در این  
معاوه چون صحاح به مست شرح عقاید و اعمال آنها نمیداریم  
فاسوف های ناید - فاسوف های نلید آن عناصری هستند که در  
تمحه فهمیدگی تمام عواطف بشر را موهوم و قیودات و ایل دسا ردن  
می شمارند

رحم را عبارت از صغف فاسوروح میشمارند رحم را تمحه نهضی  
در خلقت نكمر رحم منداند

شفقت " نوع دوستی و درستی را هر يك با تعیری " يك موهوم  
تا قی مسكند

معاوه است این فیل اشخاص برای راحی کردن اشتهای متنوعه  
لایتماهی خودشان از هیچگونه سیثانی اگر آراد و مقتدر باشند مصایقه  
خواهند داشت .

چه جیرست آن چیری که يك انسان توانا را مانع میشود از آن

من امروز دنیا میگویم در هر سال سحرور عاشق فواید  
را کوك كى .

در همین امروز امای جانان سرزمین فارسی زبان بهات در حد  
ارمن كوك چه اهند بود

ولی من امیدوارم و ردای این روزگار سل آمده بشر با  
وصیت من برای تحکیم مادی سعادت عمل نموده و اربابو آن خود را  
در آغوش معشوقه معنوی خود کامیاب دنده و آنگاه روح من که  
اجازت آنروز در اس کالبد نیست (برای این یادگار) دیاترك خواهد گشت  
همین امید ، همین آرزو ، همین طمع ، امروز فریاد می‌نماید -  
اله مطلوب من ، گر به عارب رده ها ، اشك از هستی ساقط شده ها ، فریاد  
سای خورده ها ، عریس سمدیده و ناحوش شده ها را دیگر بشنود دیگر  
می‌بید در هر سال

بیج روز عید خون - در هر سال بیج رور حرهای عاشق  
فوائلی مادی امیب و سعادت را كوك كسد

تو اگر در هر دو هفته یکمرتبه حمام بروی ناچار هفته سوم  
بدقت دچار آلودگی حرم و عرق و کثافت گردیده در نتیجه این گوشه  
و آن گوشه لانه ربه حیوانات مودی شمار خواهد بود چه حیوانانی  
دشمن خون تو ، دشمن راحتی تو ، دشمن سلامتی تو ، چه حیوانی که  
شرکاء بی شمار در رند گانی تو خواهد بود

و همچنین است ادم جماعت هر جمعیتی که سالها چرخ های  
عاشق فوایش از حرکت افتاد یا حرکات خارج از رویه اصلی گردید  
و نرمیم شد المتیحه دچار عناصری خواهد شد آن عناصر در هیئت



مصدر امور و رهامداریات مالی سدد مانع کلی و عمومی ملت را برای  
مناقصه حراتی خصوصی خود ناحسی نبرو شد شاید و فوق الذله اگر ابرار را  
مرد حته ناسد بی از فالاسه نامی عصر خود سمرده شود و فوق الذله  
بر جم امت . درسی فاه قاه میچندید

فلسوفهای بلند قرانیهای عید خون خواهند بود

باری این فیل عاصری که من آنها را فیلسوف بلید نامیده ام همیشه  
در هر طبعه از مستخدمین دولت و امای قانون هر گاه محاررات و ناداسی  
در کار نشد آنها با تمام قامت در جامعه عرس وجود موده مشغول نمایی  
ستاب خود گردیده و در نسخه مملکت و جمعیت دچار حالت حاصره  
ایران و ایرانیان امریره میگردد،

فلسوفهای بلید را اگر نخواهید ناحسم خودتان بسید بروید  
فهرست اسامی مصادر امور این مملکت را خوب مطالعه نمائید  
تک تک نمونه های آنها را خواندید

آنهم باید دانست که اس فیلسوف های باید فوق العاده حان  
خودشان را دوست دارند و اگر ندانند محارراتی در محارراتی در کار است  
و ممکن است عمایان و سیئات آنها را محطار بیندارد ممکن نیست دست  
از با خطا کند چنان مودب حای خود خواهد نشست که تو هیچ ناور  
مخواهی کرد که آنها فیا-وف نامد ناسند

دس همانطوری که بکمر د حمام برفته برای رهایی از آزار حیوانات  
ر ره مودی « مولود کتافت » باید هر هفته یا دو هفته یکبار حمام رجوع  
نماید هر جمعیتی هم باید برای رها دس قانون و مادی امنیت و سعادت  
از چنگال فیلسوفهای بلید در هر سالی سحرور عید خون داشته باشد

آن بی سبب در سر اتوانی رده حق او را عصب بنماید (رحم) - این عناصر که رحم را بوج میداند موهوم میداند این قبیل فیلسوفهای بلید اگر بسبب يك عائله - يك مادر و پنج شش بچه خورد سال در سالان برای معاش يك ماهشان فقط پنج من آرد دارند و يك ماه دستشان به پنج مسمعی برای كسب آذوقه نخواهد رسید چه مصایقه خواهند دادند از اینکه آن پنج من آرد برور از آن عائله برای خود بگیرد گرفتیم آنکه بعین داشت بواسطه این حرکت آن عائله تا چند روز دنگرار گرسنگی روی زمین افتاده اردیا خواهد رفت فاسوف آمدن مردن آنها خواهد جدید و اردن آن پنج من آرد صرف طر خواهد کرد فیلسوف پلید دردی را بطوری که خطری از آن مبرق نگردد نگرویه حلی عافالانه میسازد \*

فیلسوف باید اگر دختر بچه را با گردن بند با اداره گرا بیا در کیچه حاوت بسید بقصد بردن آن اگر دست دراز نماید دختر بچه ممانعت کند مصایقه خواهد داشت که او را حقه نموده بمقصد باطل گردد چه که فیلسوف باید مکر رحم و شفقت است رحم و شفقت را موهوم میسازد

فیلسوفهای بلید هیچ سکی را در سمیت نمیستاسند فیلسوف بلید عامل آن مثال قدیمی ( برای یکدسمال يك قیصریه را آس میرد ) هم هستند فیلسوف بلید هر چه بطور امانت سرده سود دیگر صاحبش صاحب آن امانت خواهد بود

فیلسوف پلید نام يك را اسباب حمله میسازد

فیلسوف های بلید برك گار کرده کاری آبهائی هستند که وقعی

دسمه به سرد راهها بروند، نگاستانها رجوع نمایند سرود بخوانند  
 خطابه‌های شیرین بشنوند و در طرف این صبح روز يك روز هم مراسم  
 اصل کاری عید خون عمل نمایند، یعنی آن چمدن امانی قانونی را  
 که بواسطه در طرف سال حالت کرده‌اند در وسط جمعیت جلب نموده  
 به نادان سیئاتشان به آنها بگویند شما چمدن بن بمرید ما ما چمدن هزار  
 مهر رنده بمانیم و با آنکه آنها را از رنگانی اجتماعی محروم بدارند  
 عقیده‌ام اینست این کار سرآمد تمام تریخ‌های دولت برای جمعیت  
 های بشر بعد از بظاهر يك چمدن سالی هر سال به‌جور عید خون  
 دیگر اگر سیمه فیلسوف‌های بلند قلب بشر کار نگذارند مبارز  
 بجهایب حرّات بخوانند کرد

ای بشر، ای عا کفان کره ارس در سال محروم این کار را  
 بآمد نادر سید و صبح روز دیگر آن سال قدر این عید بر شما معلوم گردد  
 ای بشر، ای موجود معلوم الحال بدت بیاید اگر تو را بدداشته  
 برای تو این موازین سحت و تاج را لازم بمردم، نادر کن که برای  
 تو موازین از این سحت بر هم لازم است که فکر من از اتحاد آنها  
 عاجز است

ای بشر، ای بی‌آدم - قانون معصوم است، قانون عقیف است  
 قانون بیگناه است، قانندین تو با حمایت و ستایش خود همیشه قانون را  
 گمراه کار معرفی میکنند

قانون معصوم است، قانون تو بهمت ری - قانون مطاوم است  
 و هیچکس نداد قانون نمیتواند برسد مگر پنج روز عید خون  
 ای بشر قانون از دست مطاوم تو بوسیله فکر و زبان من به صبح روز

همانگونه که حیوانات مودی بدن اسان مولود کثافتداین فیلسوفهای  
 نامد هم مولود عدم محاراب و مراقبت عامه در حران ولونند  
 گمان مدار که اصول کارل ما کس سوساليسم نلسویک یا هر  
 قانونی که در آینده بدنا بیاند مواند فیلسوف تلید را از جامعه شر  
 حواب کند

حیر، هیچ قانونی طبیعت و یاسوف باید را نمیتواند تغییر دهد؛ اما  
• وقتاً نتواند از عملیات او جلوگیری نماید ولی طبیعت فیلسوف بتیله با  
مرور ایام هر قانونی را تغییر خواهد داد و در عصر خود مناسبت و با  
مفایع خود مشکلس خواهد ساخت

فقط و فقط در سال بحرور عند حوں ، بحرور محارات بحرور  
انقلاب ممکن است کہ صاحب قانون را تأمین نماید

من برای سعادت جامعه ، برای نامی امنیت حقوق افراد بشر همان طوری که در فرنگستان حمد روز از سال را عموم طبقات مردم دست از کار کشیده مشغول ورزشهای تفریحی از (بالاسک) و . . . عید بوئل میخوانند و حرکت تفریح حمد روزی و آئند دیگری برای جامعه ندارد باید تمام افراد سر در هر سالی پنج روز عید حوین داشته باشند که هم مصمم ورزش های تفریحی باشد و هم بمرله تازه سازی روح قانون و رنگ گیری ماشین نظامات بشر و مادی سعادت او این است که پیشنهاد میکنم

ار رور اول ماه تاسمان هریشری در هر افلیتی رند گابی میماید  
دست ار کار کشیده و نالاسهای عید حو و علامت کوچك قرمر نا  
رور پتحم اسماء مشعول تفریح باشد، در کار تفریح باشد، دسته

رساله بمع رور عید خون شده است در مقاله دبل شرح می دهد -  
پیشهاد خون بری

میگوید يك وقتی دردی عیب بود و اگر کسی دردی می درد  
دست او را می بریده اند و نا در حق او محاراب سحب دیگری جاری  
میساخته اند کسی اگر دردی است می داده اند و برمی خورده است  
کسی اگر دردی معروف بوده است در میان محاسن و محامع عمومی  
همواره سرساخته و معهور بوده ' عرس آینه ' و وقتی دردی برای  
درد ها حیای گران تمام میشود

خطر محاراب ها سرشستگی در محاسن ' غیر معتمد شدن و  
بیماری از خطر های دیگر مسام است در يك همچو وقتی دردی عمل  
امروز ( شوخی ) ( ۱ ) و کار همه کس نموده ' دردی حیای دهلوانی لازم  
داشته - درد در تمام عمر دچار معصیت بوده ' دردی با هر اراد  
فداکاری بعمل می آمده و در این صورت شاید در جامعه يك کزوری  
مع شش بیس حرث و استعداد دردی را حائر نمی شده اند در  
همان وقت همین که دردی سخت بوده و درد کم ناب و اعاب  
اعمال باید و یا در سمی ها مانند دردی سر سر و کم منفعت بوده  
و کمتر کسی داوطلب انجام آنها می شده است - مال وقف خوردن  
حرام با حق دادن و ممالکت و روحش جمعیت گبول ردن و غیره از  
اعمال بنیید ها با مال وقف حور ' ممالکت فروش ' جمعیت گبول رن  
از هر کوچه - رهگذر عمومی عبور می نموده اند دچار امن و نهر  
عمومی می شده اند ' نهر محاسن وارد میگرددیده اند با نهایت تحقیر

عید خون نهاده می‌برد - ایست که ندانم بیس نهاد می‌کشم " در هر سال  
صبح روز عید خون به‌محور و محاربات صبح روز انقلاب  
این يك آتش پاره اینست که از سوره دماغ من یرنده امید وارم  
جاموش بسود مگر وقتی که دیوار را روس کرده باشد .  
فیلسوف پلید

رفیق ادبی من آقای رشید باسفی  
راجع به فیلسوف انتقاداتی که در شفق فرموده - بودید مطالعه  
نمودم؛ حقایق اظهار دلتنگی کرده بودید که چرا کلمه فیلسوف را  
متنبد نموده ام و چرا خواستد ام که کلمه فیلسوف نامد را اصطلاح  
کشم و اظهار داشته بودید که فیلسوف همیشه بالکاسب و فیلسوف صبح  
وقت نامد نمیشود

رفیق عربی معنی امروز فیلسوف معنی کسی که در عاوم فاسها  
متخصص باشد - معنی کیسه عام " مابعدالطبیعه " را خوانده باشد و  
بالاخره برای حقایق اشیاء و معانی هر کدام يك مطالعات عمیقی  
داشته باشد

این قسمل اشخاص ممکن است خوش طبیعت باشند و ممکن است  
بدطبیعت باشند اگر خوش طبیعت باشند من ناها میگویم فیلسوف ناك  
اگر بدطبیعت باشند آنها را فیلسوف باید میخوانم  
ناان توضیح دیگر گمان نمی‌کنم جماعتی ابرادی ناان اصطلاح  
داشته باشید "



اما احل و کیفیتی را که مورد نگارش بیشهاد خون ربی شاعر در

واقعا انسان مهر کس میبوسد فدایت شوم یا قربانت شوم حاضر نیست  
فدایت گردد یا قربانت بشود و همچنین حاضر نیست بعدی حضور مبارک  
بك درد بر رگی سده باشد<sup>۱</sup>

اینها تعارفات است و همبیطورا اگر امروز کسی گفته شود بودرد  
نیستی او عصماك بشود میداند که با او تعارف کرده اند و گرنه بیس  
روی بك آدم محترم امروزه خلاف واقع و برخلاف ادب کسی خدا و  
ار روی عقیده نگوید بو درد نیستی یعنی تو احمق - بیشهه ارسیمید  
این نسبت سکایت خواهد داشت

نگذارید ار انكه بك چمدنی واقعا درد نیستند و ار روی عقیده  
میبوان به آنها گفت شما درد نیستند ولی آنها نمی توانند در بك محیط  
عمومی و اجتماعی داخل باشند چه که اولاعده آنها بعدون در این محیط  
کم است که شاید انگشت یکدست کافی برای سمردن آنها قدری باشد  
و دوم آنکه آنها چون داخل جدول عمومی نیستند بکلی خارج از حر باشد  
مفقورید و رای آنها باطما در حالت در هیچ کاری ندارد همه روزه ر صبح  
با شام از چپ و راست با آنها سالوس کار ' عوام قرب و گاهی دیوانه و  
احمق لایق حبل شدن مدارالمحاسب گفته میشود

پس وجود آن چمدن در دست نمی تواند مانع بشود از این که  
من حکایت چمدن کرور درد را ذکر نمایم و نیز اگر ابراد کنند که  
امروز هم برای دردی محاربات هست و مکرر دیده می شود کسانی که  
آفتابه در دیده اند و با گلیم باره سرفه کرده اند و با کم و بس مر بک  
احتلاص گردیده اند و فوراً بمطامیه حبل شده اند

صیحیح است دردهای آفتابه و گلیم را بمحاربات مرسامند ولی

بدبختی می شده اند، جان کلام آنکه نامدی، حیات کاری اروا نام  
می شده است

اما با کدامی و درست کاری

درست کاری و با کدامی در آن روزگار بر خلاف حرای امروز  
بسمار مرغوب و با کدامی و درست کار در هر گذر و درن در هر حاله  
و انجمن بیاس اعمال خود همواره مورد احترام و تعظیم و تحامل بوده  
همه حاضر و غایب همه از موجودات خود حشود و مفتخر ریس  
می نموده است

اما امروز!

گذشته از آنکه دردی عیب و نیک نیست حتی نه نیک  
آدم محترم می نمی شود خدا و از روی عقیده گفت که درد نسی  
حتما با او بر خواهد خورد او پیش خودس خیال خواهد کرد باین  
حمله تو درد نیستی - ا عارف عر مستقیم او را احمق خوانده اند -  
نگذرد از همیشه همین امروز هم اغلب از محرمین حضورا گفته می  
شود تو درد نیستی و طاهر ا هم مخاطب تصدیق می نماید ( و در صبر  
نیک لجمدی هم رده می شود )

وای معلوم است که این حمله بطور تعارف ادا شده و از روی  
عقیده بوده و در تعارف هم همیشه اعراق مطور است مثل آنکه امروزه  
همه بهم می نویسند -

ودانت شوم - قربانت سوم - اگر طرف حیای محترم نباشد -  
تصدیق حضور مارکت گردم

بر واضح است کلمات حدی و از روی عقیده بحریر می شود



همچون باعه طبعی است وای اگر بخواهید که همان باعه دارای انواع و اقسام از نباتات خوش رنگ روی و گلهای حوسوی مرتب و زیبا بدون يك عاف و هرزه و جاری باشد باید سالی با مرمره آن باعه را بیل برید بحم عامهای نارسا را محو کنید وای باعه شما طبعی بخواهد سد وای قشمت و مرعوب خواهد بود

همیطور این محیط هر که هر که ما این روزها بهایت درجه حالت طبعی دارد هر کس هر چه برد برد - هر که هر چه کرد کرد - هر که هر که را کشت کشت - حشم بد دور - به ستوالی به حسابی - به محاکمه به محاراتی - ماشاء الله آرادی - آرادی - آرادی تمام - آرادی مطلق برای گر گهای بررک - برای بامدها برقرار است (۱) حالا حالت احتماعی ما با تمام معنی حالت طبعی است ۱

اگر بخواهیم اسطور باشد همانطور که باعه را باید در سال بیل رده و تحم عامهای گریده و هرزه و بدورا محو نمود باید مردمی که عقیده نظام و دردی و آرادی همانان ندارند جمع شوند و خون ریزی کنند - جمع شوند باید هارا بکشند - جمع شوند آبهائی که از اول سال تا آخر سال میرسد - میرسد - می خورد - بگیرد ربر ربر کنند که حر با انقلاب و خون ریزی چاره ای نداریم - اما چطور خون ریزی معطر - حظ و خون ریزی که چشمهایمان را بسدیم هر کس آخر اسمش دوا - الممالك - المالك - الساطمه دارد ربر ربر کنند و الا با مقاله با اسقاد با عرصه عاخرانه با صیحت مشفقانه این اوصاع هر که و هر که و آرادی حیات که گر گهای بررک امروری دارند بر طرف بخواهد شد و قوام المالك و شیخ حرعل امتال قوام الملك با بدنیات حالت

دردهای برک - دردهای مملکت و دردهای جامعه - دردهای يك انان  
و دردهائی که حقوق يك مائى را دردی کرده اند محاراب نمیشود  
و محترم ماسند<sup>۱</sup>

و اگر گاهی دردهای حورده نا و صعیف را محاراب مرسابند  
برای آن است که دردهای برک دردیهای آنها را برای خودحاب ماسند  
و در مقابل يك فائرى در مقابل عامه نشان داده باشند (۱) و شاید يك  
مفریحى هم کرده باشند - عرض آنکه درد بارار عریب و عجمى شده  
است بطورى درد بارار شده است که درد بودن و عجمى است<sup>۱۱</sup>  
چطور شد که انطور شد<sup>۱۲</sup> چه شد که يك رفتى دردی عیب بود  
و حالا نیست<sup>۱۳</sup>

نابند اول فهمید که آیا آن دوره که دردی عیب بود هیئت اجتماعى  
بشر حالت طبیعى داسب یا حالا که دردی عیب نیست<sup>۱۴</sup> المقه حالا که  
دردى عیب نیست هیئت اجتماعى در حالت طبیعى است<sup>۱۵</sup>  
مجبورم این مدعا را با مثال ثابت کنم<sup>۱۶</sup>

شما اگر يك ناعحه داسته باشد که هیچ وقتى مواطنتش نکمید  
هیچ سالى در او بل نرید - هیچ روزى را صرف بریت سنان  
رسای آن سمائید و هیچ ساعتى برای بیرون آوردن علمهای هرره آن  
دام نکر برید آن ناعحه چه صورت خواهد داشت

يك عاف رار رشت منطرى که برار سنان هرره وعاعهای گرفته  
گیاههای طول و عرض رشت سمساههای بدوى و اگر گلهای خوبى  
هم بدرب در اثر رشه گلهای قدیم در آن یافت شود میانه آنها علههای  
بلید محو خواهد بود

با ملی پیدا شوند باید سم دهندگان اجتماع دست بدست بدهند دیگر داده  
 صبحد حاك را از حوآن آنها رنگس كند فقط حوآن زبری است كه  
 می كندارد این راهربان كلوآن سرب دیگر رشده و هو موده و بار  
 شصت دردی بگیرند

من در عورم كمتز كسی از معاصرین را تقدیس كرده ام ولی  
 شاه راده سامعان سرور را بواسطه بطنی كه در تحویر انقلاب در محاس  
 هفتم گذشته ابراد نموده اند با بهانت خضوع تقدیس میام

رفعا باید مردم مفاع حوآن زبری را و همانند باید عقیده مقدس  
 حوآن زبری را طوری بفرط كرده كه حرآ آمال و آرووی هر كسی  
 رجس حوآن بك باید باشد

باید بطوری عقیده حوآن زبری را برویح كرد كه رها اعاب بعوس  
 بهره از سوهر شان رجس حوآن بك نایدی و بك حائمی را بخواهند  
 ایكه بیی آید از گفتار عقی نوی حوآن

از دل حویبی این گفتار می آید بروون  
 ( انتها )



در بدگی وسعت و عاریگری که اطفالیت در آن وررس کرده اند و س  
بخواهند کرد

راستی اسم قوام المالك اربوك قام جاری سده و ساد مقاله کمو رجا  
اقدام که دیشب خوانده بودم - من اردیشب با بحال بك رعته مهمی تمام  
اعصاب را فرا گرفته است ، اردیشب با بحال تمام افکار من متشعب شده  
است آنا این قوام المالك نشر است ،

آنا وجود او ارجوئه میدرو بهای بلندی تشکیل یافته است ، آنا  
حقیقتا ممکن است بکنفر بشر بقدر سهاک و حاسر باشد که بیگما هارا  
با سخت ترین دستوری باشد آنا ممکن است فایب بکنفر بشر راضی شود  
که بکجوان سگماهی را آنقدر سم بدهد که بمیرد و چهار رور باد سب  
بشد در کف اطاقی که برار خورده شمشه است غلبه شده و با سخت تر س  
شکوه حاسر بدهد ،

این فحایح در فروس توحش چمدان حای تعجب و حیرت بست  
در تاریخ سر از این آلام و فحایح حیلی رباد خوانده می شود وای در  
قرن بیستم ۱۰۰۰

آری تعجب ندارد ملتی که همور حقوق خود را نمی شناسد ملتی  
که افراد پست آب برای سر کردن شکم بسب اس محسسه حیات  
را حادام میخواند (۱) البته باید منتظر بود که امثال قوام المالك در  
آن ملب پیدا شود همچنان که شجاع الدوله هادر (هرسیس) پیدا  
سده اند عحالنا موضوع قوام المالك بست در موضوع قوام بعدها خواهم  
نوشت قوام المالك یکی از صدها افرادی است که در اس ممالکت حاسر  
رور پیدا می شوند ، و برای اسکه دیگر اس وجود های نگین در

آینه بسی که صد کمانه و هرف  
سمحد از این سخن هر از این تعبیر  
آن یک اسعار من نماید بحمیس  
و ن یک کفاز من نماید تعبیر  
همچه سگان بی نشان بی اسم و نام  
حک یک یافتم من آنکه عجب گیر  
ترک سر اند که ترک بود است او ترک  
شاهد من شرح طم واقعه ارمر  
همدو گوید که همدوست او همدو  
ردم گوید که تر من است او درم  
دقت اشعارش کشف کشته بدشهر  
تاریخ آنکه بگوید افسوس افسوس  
بستی این عصر بگوید اینه تاریخ  
ناری این عمر سهاله سیر شدم سیر  
بیر بسدای عروس ترک چرائی  
بود بان هر چه درو در بان ای دهر  
ار چه در اوصاف کائنات بحمد  
بیر بسدای عروس ترک چرائی  
بود بان هر چه درو در بان ای دهر  
آخر اصف بده اصف اصف  
گر سمدو حل بان مدام حور در  
ار چه در اوصاف کائنات بحمد  
بیر بسدای عروس ترک چرائی  
بود بان هر چه درو در بان ای دهر

#### درمان درد

ر اطهار درد درد مداوا میشود  
شیرین دهان بگفتن حلوا میشود  
رین آه و ناله و فریاد من دوا  
این درد بی دوا تو دردا نمیشود  
درمان نماید عبط که بانا همین ردن  
این بستری رستری خود نا نمیشود  
ار آسمان رسیده بلایی و این بالا  
دفعش صرف کردن بلوا میشود  
بر نام ملک یکی حمد عوی و عوی  
گوید که مرده ریده بعوا میشود  
نار او شد بدست تو گوئی که میشود  
نار این گره بدداش حاشا نمیشود  
دسم رمانه بسنه الا هسته اند  
میدانم از که سر خط آراد گی ما  
ناید جسم نمود چمان از دجاره چیست  
لیکن چه چاره با من منها نمیشود

فصده دیل را دربارہ سختی حال و بدبختی خود گفته اسب  
 گرسنه چون سیرم و برهنه چه شمشیر برهنه شیر گس و گرسنه شیر گس  
 برهنه ام دستگیرم نماید کس دست بگیرد کسی به برهنه شمشیر  
 من دم شیرم به نازم بگرفتند کس به ناری گرفته است دم شیر  
 گرسنه اورد و دلش همه بی طبل سهر حر سارد از نماید بربر  
 طبل می را نماید آید آوار گرسنه را ناله بش باشد نائر  
 عرب هسم نگر که هست حورم بس حور دل و اشک چشم چشم دام سیر  
 مرد شواین مرده دوست مردم مرد که گل مرده شده اسب در شان و حرم  
 رنده در آتش (روبو) (۱) را کمیدند مرده و را کمید انهمه شیر  
 در سر پری برهنه ناید (موایر) (۲) گاو بندد در سب (سکسیر) (۳)  
 (ن حورول) (۴) آتمه مر حور استمدید شد و سو ۵ در عهد حورس آتمه  
 از بی تحصیل نامشان يك ملیون ملیون اصراف می کمیدی و تمدر  
 من بیر آنکه که نمرم ناید سهر من همه حور و ان حها بگیر

- ۱ - پرو و یای ارفلاسه آلمان است که در آتس سورا بندد
- ۲ - مولر یای ارشعرا فراسه و شابر نویس معروف که در آخر  
 عمر با نهایت فلاکت و عسرت رند گانی میکرد
- ۳ - شاسیر ساعر معروف انگلستان است که در حیوانی از  
 شدت فقر و فلاکت گاو دودند
- ۴ - حورول یکی از فلاسه فرون وسطای عرب بود که سخت  
 مورد حقارت و مسخره عمومی شده بود
- ۵ - روسو - وسمده و دانشمند بزرگ فراسه است که در انقلاب  
 فرانسه نامده شد و مرده دوره اس خیلی او را بحقر نموده و بمطر  
 نسی نگاه میکردند

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| کرار را بود بر طالع خود ساز  | نهنا گشتی اسان و گشتی درار |
| بوای بد بر من حسن حیوان بشر  | و حیوان درنده درنده بر     |
| به رویا می اما نمودی گری     | و رویه صد انداره مودی نری  |
| و گوئی که عفر بیم بیش خود    | ولی همچو عفر ربی بیش خود   |
| من ای قوم حسن شما بیستم      | که با دارم اما دو با بیستم |
| به افروزم از نان به اوتان کم | که من بیر همچون شما آدمم   |
| ولی چوی سمانست و دوز بلید    | حماں آفرس مرا با فرید      |
| هراکیات (۱) را سز مردم گرد   | رسیدی همی گفت مردم سکند    |
| ممن آدمی بر سکان احسی        | چه در قوم عداد فاسق نمی    |
| سک از احسی دند عوعو کند      | مرا بر این قوم هوهو کند    |
| همین ده اکوون بود حال من     | که هوهو نماید دمال من      |
| کسایکه اکوون مرا هو کند      | سکند احسی دنده عوعو کند    |
| چه عم دسمان گر مرا هو رند    | وای دوستان از چه بازو رند  |
| نا سی بحصم دهی می کند        | من دوست ان دشمنی می کند    |
| گرا بر دشمنی از حسد می کند   | قسم بر رفاقت که بد می کند  |
| من از نوع خود ناسندیده ام    | سی ربح دندم که ربحیده ام   |
| مرا گر چه طبعی است بر اقتدار | چه من دنده کم دنده زور کار |
| بهر نکته طعم گمارم نگار      | بود وصفش از نک نماید هزار  |
| زای از بی دم نوع بشر         | همین دم بریده دنی حاوود    |
| کند هر چه کوشش براند ساز     | یارد سر آمد یکی از هزار    |
| بعونم یکی ما سرا از کلام     | کلام است در دم او نا نام   |
| به ناچار نوع بشر حوانمش      | همین نام را نا سرا دانمش   |

تنهامم که گرشود حکم قتل من امضای اس معاهده امضا نمیشود  
 تاسیل سیل حور در و دشت مالک ما شد جاری اس معاهده اجرا نمیشود  
 مرغی که سرورده بندر هر که سرزند من در بندر بی وی و مدنا نمیشود  
 ایرانی ار ساس از و نائیاں شد ایران رهیں ساس اروپا نمیشود  
 رحمت برای راحت خود کش کد خود وجود اسباب راحت بو هما نمیشود  
 کم گو که کاوه کیست و خود مکر خود نما نا نام مرده معاکات احسا نمیشود  
 اصلاح حال ملت اگر آرزوی تست سایید سود در آتیه حالا نمیشود  
 من روی پاک سجده نمایم تو روی خاک راهد برو معامله ما نمیشود  
 ضایع مسار روح و دوا خود ای طیب درد دست درد ما که مداوا میشود  
 مرغی که آشیانه بگاش گرفته است هر گر تو را باده ماوا نمیشود  
 حانا و را ر دنده عشقی است حای تو هر جا مرو بورا همه جا حاشا میشود  
 دره دمب از نوع بشر

نه بیدار دانای معرب من بدید آور آمد بوداروس (۱)  
 طبیعت رهیمون دمی کم نمود سس ناسرا نامس آدم نمود  
 اگر آدمیت برای بی دمی اسب دمی گو که من عازم ار آدمست  
 چه احدا دمی کاس ممنون بدم که در حنگلی راحتا کمون بدم  
 مرا آفریدند اسان چرا چرا آفریدند ای ساس مرا  
 اگر بشه ای بودم اندر هوا اگر اشتری بودم اندر چرا  
 بدم گر نه مور اگد حور دمای و ما کرم بی قوت وافرده ای  
 اگر کنند دندان شعالی بدم اگر گرک آشتند حالی بدم  
 از این بیک نرید که اسان شدم معدب ترین حس حیوان شدم  
 تو ای مرغ آسوده در لانه ای خوشا بر تو مرغی و اسان به ای



چه بیدو کرده طایوس افسر شاهان شدن شهر  
 بو ای حواص چه ند کردی که ربرنا حر کردی  
 به پاداس چه ای مغم بعشرب در سراسرستان  
 ر عم وارسمد در درنای عمت عوطه ور کردی  
 برای چیست ای مجلس برای افعه روری  
 سحر ار در در آئی و بهر سودر بدر کردی  
 بو ای طفل دو ساله مرده گردون نامشمت ها  
 چه مقصد داشت آوردن که نا آورده بر کردی  
 بحر ربح و مادر رادن و ربحوری مردن  
 چیری ار جهان نمی ند ار چیری حر کردی  
 چه اصف اسب ابن ای ده جدا دهقان صد رحم  
 باشد بحم و در آخر بو ارباب ثمر کردی  
 چه ناری ای توانگر ر خود و بر صرب دست خود  
 روز ناری مردودیان ارباب در کردی  
 بربری خون سرح فوحی ای سردار سرباران  
 که حید در سیمه سامل وصله سرح هنر کردی  
 کمی ناک ار رمس نام و نشان فوحی ار اسان  
 که خود نامی شوی نا ار شانی مفتخر کردی  
 پاتا گزدش چرخ است ایس دنیای نا رسا  
 سردرس نا ستوده گزدش ای چرخ بر کردی  
 ارس ربر و بر کردی و بی سنان و بی گردون  
 من آن حواهم که ار نیان رس ربر و بر کردی

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ایجا اسرا آدمی را سراسر است | در ناسرا آدمی را سراسر است |
| در این دم برنده دبی جانور   | چه وحشی بهار وحش و نوع بشر |
| همه وحشها بهر آدم کم است    | که وحش همه وحشها آدم است   |
| در بیدار عشقی در نوع بشر    | نباشد بقاموس وحشی بشر      |

### تکوهن سهر کج رفتار

در انام مهاجر سنه ۱۳۳۶ که نامهاجرین بصوب اسلامبول رهسپار  
بودند مطاومد که دیلا درج مشود  
سرد ای شام جرح بیرهوش وقتی سحر گردی  
هر سام و سحر این تیره گردون تیره بر گردی  
چه ظلم است این مدام آسا س آسود کان حواشی  
ی آرزوی آراد گلب سام و سحر گردی  
چه عدل است این سام نیکیخان بوس آسامی  
سپس اندر جان رشت احتران را بیشتر گردی  
چه لارم خلعت حوس طالمان و تیره افلالان  
که بی خود باعث بر حیح این بر آند گر گردی  
همانا نارهم رانده وضع رشت این گیبی  
سردای چشم بایسا سوی ای کوس کر گردی  
گماخت ای کمور چیست نارن آور بدنت  
نه بهر فوب اری حیره در حوس عوطه در گردی  
بوهم جان داری و حیوان حی ای گوسفند آخر  
چه باعث گشته فوت جان حیوان دگر گردی

بس از تولید احسان سانی سر حیوان رد  
 روان بخشید بر هر جسم سجانی که توام شد  
 بجایی کرده در هر عصور گون جانور آخر  
 گهی چشمان آهو گشت و گه چکال صیعم شد  
 همین سان تا بحد جانور های دو پا آمد  
 بصدانم چه با این دم بریده کرد کدام شد  
 کشید از جنگل و از غار بیریشان یکدنگ  
 شناساند فردا فرد و حمص و فراهم شد  
 سس کرد آشیان در معرهر بر معراسانی  
 سوی هر کس که بر د صاحب اقلیم ویر چم شد  
 بحواب دار بوش آمد بر نشان شد حلالا تن  
 به هنت آسوده اش تا ناحدار کشور حم شد  
 فرد در فرد دارا شد بدو ورین اسکندر  
 ره دارائی دارا رد و دارای عالم زد  
 هم او شد به بوسیروان و بوشین شد روان او  
 شد او تسلیم سلمان با سلدانی مسلم شد  
 سس برد از حرم برد گردی حره شادی  
 چو او با محرم ست الحرام کعبه حرم شد  
 فتاد اندر سر بر شور بر حی حگ حیوان را  
 گهی همدوش فارون گشت و گه همدست رسم شد  
 چو طاهر گشت در بدرجه ها نا گشت از و طاهر  
 چنان کان دلر چوپانی سلطانی مصمم شد

جرا ای بی سر و پا جرح و دهر بی پدر مادر  
 ر مادر مهربان تر دانه بر هری پدر گردی  
 و خود سر منده گردی ای زمانه از شماں دور  
 شب و روز از که واقف از حمایت بشر گردی  
 بشر باک لاله بگی اسب اندر صفحه گشتی  
 سرد باک ای زمین رین دم مرده خاور گردی  
 تو هم با عصری شک نیست از باک عصری عشقی  
 چرا او گردد در گردد و تو گردد سرد گردی  
 احسانات من بسبب بسبب صیاء الدن

ندان چگونگی بدانش نباتات و حیوانات بعقده بر حی ارفلاسه  
 آلمان و د گرد ما چه از ارواح فوق العادگان و بعد بر آفای سد صاء الدن  
 طباطبائی رئیس الوریاء گوداء با معروف به (کابینه ساه)  
 جواب این مظلومه آفاق سر تا سر مظم سد  
 همانا فارق آفاق آفرین از نظم عالم شد  
 روان فرمود از احوار انجم بر زمین روحی  
 که آخر رشته ای را از روح ارواح مکرم شد  
 بد آن روح عمومی سایه ای از پریو بردان  
 « نخستین بار آن روح اندر فلرم و سم شد  
 پس از تواند احسان ساتی در بر درها  
 درون در آن رفت و بر زمین نشست و شمع شد  
 اشک آسمان شد او شد چشم زمین روشن  
 درون در چشمها گردید کوه و دشت حرم شد

که مینداشت ایران را معظم سارد ابرائی ۲

بنام ایرد کسوں یادسر ابرائی معظم شد

سین عشقی که هر کایمه را نهرین نمود اسک

چنان در مدح این کایمه قدرت مصمم شد

### احتیاج ای احتیاج

این مظلوم بدیع با مظلومه بدبشر طرر حدیدی است ۴۴۹ عشقی ارجور

شان داده است

هر گماهی آدمی عمداً عالم می کند احتیاج است آنکه اش را هم می بیند

وریه کی عمداً گماهی اولاد آدم می کند یا که ارنهر حطا خود را مصمم می کند

حتیاج است آنکه روطع بشرم می کند شادی یکساله را بکروور مانم می کند

حتیاج است آنکه قدر آدمی کم می کند در ر نامرد بشت هر د را حتم می کند

آنکه شیران را کند روبه مراح

### احتیاج ای احتیاج

اراداره را ندیده مرد بخت برگزیده با بهانه ار فتار برف و گل بالیده

رن در آن از حول جان خود چسب رائیده

بعش ده ساله بسر در دست سرما دیده

ار پدر دور و زبان با خورده ام بشییده

رفت دردی خانه یک ممالکت در دیده

سدر راه نام نا لا نا بس لریده اوفتادار نام وسد بعشش رهم باشیده

کیست حر تو قابل این لا علاج

### احتیاج ای احتیاج

بیمصاعت دختری علامه عهد جدید داشت بر وصل جوان سروبالائی آمد

عمن روح العرس باهر که در هر راه همراه شد  
 ر تا یداب وی در همگان جرد معدم شد  
 بهر ملت که بدنا گشت از آن بیم فنا گم شد  
 ره هر جمعیتی گم گشت از آن بجا گم شد  
 دمن ورنی است از آن گم شد دست از روح گم گویه  
 سبای مالک در هم گشت و نظم فود در هم شد  
 مرا برد را ساس از بعد آن کر عمتش از آن  
 همه اندوه گین صحنه سراسر برده عم شد  
 ی بعدند میروری سل ناک ساسانی  
 مهین سند صبا الدن حسیمه صدر اعظم شد  
 سدا و اندر شجاعت آن کرد در ماند صیعم شد  
 شد او اندر سخاوت آن گردش مرده حاتم شد  
 دایم اس طیب اجتماعی را چه در مان بد  
 کران صد ساله رحیم مهلك این قوم مرهم شد  
 من اصم حلال ابرار را بچشم خویش می دیدم  
 کدون در معرفت استقلال این کشور محکم شد  
 ملك محکم سر بر ای و محکم رأی را داند  
 کثر از احکام نویسنای سبب ملك محکم شد  
 و فوق العاده مافوقی فوق العادگان یاسر  
 فوق العاد گنی اب فوق فوق العاد گان حم شد  
 چنان تاریخی ایران شد در تاریخ نو تاریخی  
 که این تاریخ تاریخی ترین تاریخ عالم شد

هم‌رهی نا عافلان و عافلی ار عار فان  
 چیره ساری دسکالان راسیکان هررمان  
 تا نکی نامن روفیسی این چمن چون اس و آن  
 ناروفیانم همیشه نار و عار  
 رور کارای رور کار  
 عالم ار چیست ؛ دورح گو کجانا شدارم  
 ار عدم آورده اند و مسریدم در عدم  
 رندگی راه میرار است ار رحم در هر قدم  
 اندرس ره فتمه است و شوروش وهم و عم  
 کاشکی داستمی این بکله راندر رحم  
 نا که مسردم رحم بر خود میرار  
 رور کار ای رور کار  
 حیره و بی اعتبار و رهگذار و بدرهی  
 هر قدم اندر گذارم ریر نا سم چهی  
 ما سراسر آرمای گردش مهر و مهی  
 برده دار رور کار و حومه سار شب گهی  
 چون نوئی دیدم مداری بی قرار  
 رور کار ای رور کار  
 خوش بود گریاتو در یک جلسه بشنمیداد  
 نا مدلل سارم ار بو سی خانات رنادر  
 بهر تو ناسب من فی محشر و یوم العناد  
 تا سرایت نا سیاست آنچه میبایست داد

کش همیں بکھنیں ہر درخز کسہ اش بدنا بدید

عاقبت ہیرم فروں سر سر نا نا پلند

گر بعال گنبدہ دائم دم ردی و رچوب بید

ار میان دگہ کسمہ کسمہ در بیرون کشند

مادرش را دند دختر را سرور در حرید

احتیاج آصحت نا رلف سناہ ریش سفید

ار ہو شد این نا مناسب اردواج احتیاج ای احتیاج

مردك پر پلمدی لرد دهان نار ولتک هیچ نا فهمیده و نا موختہ غیر ار حصك

روی تختی نار بی رنای در قصر قشنگ آرمیده چونکہ دارد سمکر رد (۱) رنك

من جوان شاعر معروف ارچیں نا فراتک دائما نا بند ماسن کو چہای پست و نمک

صبح بگدارم قدم نا شام بر دارم شلنگ چون بدارم سمك سلاہ مست نا دانفسکہ سناہ

مردہ ناد آندس کہ داد آں را رواج

احتیاج ای احتیاج

رورگار ای رورگار

آسمات ہتمہ بار درورگار ہتمہ رار

دست ررعت نحم عم نا ش است و نحم دلہ کار

بوالمحمدان نحم کارو بوالمحمدین بخم رار

نحم دردل ررحہ ار دیدہ روید رار رار

وہ ر تو ای رار ع آدرم کار

رورگار ای رورگار



انا سیمای پر اندوه اندر رفته چشمانش  
 فتاده کوسه اندر اطاقی راز و پر مرده  
 رورط بی کسی نهاده بر دیوار نشان  
 عیان میشد که بیماری سل است اروسع سیمانش  
 بلی هم درد روحی بودش و هم درد جسمانی  
 چه گه و کز شام میرد و ما بوسانه میگفت اس  
 بغیر از مرگ دیگر مست بر این درد درمائی  
 '۱۲۴'

ما گه از بس آه و سر شدنی چمدرد صبحه  
 که آخر عشق آیار بس سیه اختر چه معجواهی  
 اگر دل بود دادم من و گرسر و دمهاده  
 بدست خودش افتاد مرا بگر چه معجواهی  
 زان مرگم است اندر همه آسوده ام دیگر  
 جدا ارس دم آخر من دیگر چه معجواهی  
 بس اراش داله او حور تاند کی عاطف و دگر گوشت  
 صد او دردم است که رس سس اندر چه معجواهی  
 ۲۲ ۲۳ ۲۴

سک رحمت سهر بر ستار دما و چشمانش  
 بدما حرمند کراس سهر کردن چه حاصل شد  
 بدام آسمان بر بوس و ادانش ناک بس  
 دسجی رند گانی کردن و مردن چه حاصل شد  
 و ز ارس جانور جان دادن و بگرفتن اندما

ای حمایت کار چرخ بد مدار

روزگار ای روزگار

گر تو عالم بودی اند، خلعت طالم چه بود

و در بیکسان خلق کردی جاهل و عالم چه بود

و در بوسالم بوده ای این کار با سالم چه بود

بوده محکوم امر و عامری حاکم چه بود

روزگار ای بدشعار باسلار

روزگاری روزگار

دار را چنگال گنجشکسان سارردن چراست

شیر را دندان آهوی حرس خوردن چراست

ریده ارساری بس از این رندگی مردن چراست

ای سیمک من خانه بی اعتبار

روزگاری روزگار

از چه روی خویر و بان را حبس افروختی

گر شرارش قلب عشاق حهاں را سوختی

و رجه عشقی را لب آراد گفتی سوختی

آقدرم گفتار سوراں در دلش اندوختی

روزگار ای تلخ کام باکوادر

روزگار ای روزگار

حکایت مرگ با کام دخترى از بهمارى عشق

- ۱۲۵ -

آید ارجانه هسانه بکی ناله راز  
 بر قضا بر شد و در گوس من اماند کددار  
 ری این ناله رزان شد ارناد بهار  
 ناسد از دحمر کی کر همه عالم بهمار  
 چهره دلبری از چهره او چهره بهاست  
 رح سیمیش دروا دحد عم بهسرد  
 آتچان کس گل بو گل شده را بر مرد  
 با امان سید و وضعیتی افسرده  
 اشک دران چو یلی دختر مادر مرد  
 اشک گه پاک کمد دستش و گه سوی خداست  
 گهم اندخت مهین سملکت حمشیدی  
 سید حمشید است اشک ر چه رو بهیدی  
 سرح نوشمد جهان و تو سه نوشیدی  
 عید گیرند همه خلق و بود و میدی  
 سر از این حرف بر آشت سبک ارجا حاسب  
 بر رحس وسعت حال دگر گون آمد  
 کوئی این حرف حراشدش ردل حون آمد  
 چار سر آه از آن سمد محزون آمد  
 بوی حون ران دل حوس شده برون آمد  
 گفت رو عید مگو عدد چه این عدد عراب  
 سید نگرفت امانه در این ویرانه

بغیر از مدتی يك حاجی آوردن چه حاصل شد  
 بگو با دهر عشقی. آحر این با کام رارینسان  
 بدینا بهر ریح آوردن و بردن چه خواهد شد  
 این عید عزاست

قطعه دیل را بمناسبت نوروز سال ۱۲۹۸ مطابق ۱۳۳۸ هجری  
 اشاد نموده است

در نکاپوی عروب است رگزدن حور شد  
 دهر در سم شد و يك رح دشت برید  
 دل حویس سپهر از اقی عرب بیدید  
 چرخ از رحلت حور شد سه میپوشد  
 که شب عدد حمل حویس بگردن آراست  
 سال بگذشته شد طرف زمانش لیر بر

ریخت بر ساحت ادن با قدا هی دهلیز  
 در کف سال بو آئنده اسرار انکیر

همچو مرغی بنوائی حش و لحن شیر  
 بنشسته است نام و لك و نعمه سراست

من سام اندرو گوسم بهمان گر بومی است  
 در عجب سحت که امشب چه سب معدوم است  
 این شب عید منار کچه شب مشئومی است

دهر مهوت چه آئنده نامعلومی است

بونه مردی کله مردی بر مرد سراسست '   
 گفتم ای ، بابو این ملک ورست درس   
 رپر دسب است امراچست گکه گفت است   
 رپر دستی و ور دستی تو دست تو است '   
 دسب سقه شد آن مرد که دست ارجا شست   
 هر گر ار دست بردت آنکه رپر دستی خواست   
 آحرای مردان اربا سلامت مردید   
 این ررات چه بود بر سر ما آوردید '   
 رین سخن دیده من سره جهان را بر دید   
 وین سخن کارگر اندر دل گردون گردید   
 منقلب گشت هوا سجت سیمی بر خاست   
 بوی این درد دل حسرو ار آب ناد آمد   
 کین چه بد بر سرت ای ملک مه آنا آمد   
 من چه ار حسروم این شکوه گری یاد آمد   
 در و دیوار در آن خانه نر باد آمد   
 وین چنین روی سخن جانب حسرو آراست   
 کای شه ار حاک بر آ ملک بوا این بود نمین '   
 حال این ملک نه عصر نو چنین بود نهین '   
 حطه پاک بو ویرانه رمین بود نه بین '   
 قصر شیرین تو این حقد شن بود نهین "   
 بیستوی ر تو ای شه فقط اینک بر ناست '

عید که عید کجا عید چه ، ای دیوانه ،  
 خانه داران عید است ، تو را کو خانه ،  
 رو مگو عید ، که این عید که ، وعید که است  
 ملت را که چنان حریت و طافت بود  
 که بحس گوید کذب تو صداقت بود ،  
 بی حفظ وطن خویش لغات بود  
 عید نگرفتن این قوم حماقت بود ،  
 عیدی ، در حوریک ماب محکوم فاسد  
 نوکم لیه موطن ارمو سوی بی وطنی ،  
 او شد آراد تو را دارد نگردد رسی ،  
 هست هان خانه عید چو توئی و چه می  
 بر من این رخت عرا بهر دو خویش کفی ،  
 هست و سده من این و تو را آرم است  
 من این خانه رسیده است بر آب این عید است  
 خانه خود ، گرای خانه حرا ای عید است  
 باید اعداد حرای ، حساب این عید است ،  
 و بدر این خانه حرای همه جواب این عید است  
 عرا صاحب این عید یک از دست شماست  
 هست از دست شما یک روانی ، عدا  
 خانه نان ویران گردید و را خانه حرا  
 چون بدین جای رسید ارم برداشت نقاب  
 گفت اینست برو کرد سوی من بران

مرا اگر که زر و سیم و ثروت دنیا بر آنچه هست تسلط دهد و چیره شوند  
 تمام ملک در حلقان گراسمان شود تمام ملک بیابان اگر که لیره کنند  
 آسمان همه روگرد و زمین بخشد ساس بگنجه ام افلاک را دحیره دهد  
 بدی بیرزد هر گر که مردم از چپ و راست  
 چشم تهر و تهر بر من نگاه حیره کنند (۱)

### در نجیبه

حواص مقاله کاسه سم بند یکی از حرائد بومیه طرفدار قوام السلطنه  
 آن زن که عقیق و بی کمال است      را آن عالمه اوید بهتر  
 آن میوه که بو ندارد اصلا      را آن میوه که کرده گند بهر  
 را آن دولت عهد اعدو بند      کاسه سم بند بهتر

### فهر شاعر افتخار شاعر

قطعه دل را مرراده (عشقی) در آیه فقر و قناعت طلسمی خود  
 گفتم و صمیمیت سطرهای هم مقدمه را آن اسافه مسماوند که تمامی  
 دیلا درج میشود

چند عالمی از معاصرين و هر و بیجری را بکعبه بر رگی شمرده اند  
 لایم مد که این شعر را اشاد جام و بطر آنها برسانم و در ضمن آنها  
 متد کرشمه، اگر من هم میخواستم چشم بوسی از مسکمانی خود معام  
 شاید با کمون ملک خانه گای از خود داستم و با این انداره در رحمت  
 و احتیاج نمی ماندم و افتخار دعال من نگمار است و نه ثروت و  
 تهر و تهر

سو گند بمردی اویی زر گردم      نامردم اگر نگنه ام بر کرده

همه دار و ندار بونقاراج رسید ۱۰۰۰  
 کار ملک تو در اندوره بجراج رسید  
 د خور ناه و سرت ار همه حاناح رسید  
 سر بر آور چه بین ر سر آن ناه رسید  
 ه سری ار بی تر نه بی سر نمداست  
 ر بهمه شاده گودم که دل من چون شد  
 اشک خویش من را حق افزون شد  
 قش دایر دل از خون دلم گلگون شد  
 حاصل انهمه خون دل من مصمون شد  
 عید که عید کجا عید چه عید عید عراست

### ملک فروش

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| نای را رتن حاحه در درد گاه    | نکندید از کفش با کلاه       |
| ای آنگاه آن روز تاشب دوند     | که با ردهی یمه شب در رسید   |
| شد در سرای خداوند ده          | که چیری مرا ای خداوند ده    |
| که تا بوسد ایندم خود این غلام | بداندر دهانش همور این کلام  |
| که آن حواحه خدمتگذاران بحواس  | بگفتا کنون کین علامی رماست  |
| بحر که سارارش اندر برید       | فروشید عده من اس آوردند     |
| چو آن بیوا اس سخن بر شمع      | سرا حیت حیرت برون کرد و گفت |
| بگفتم علام که من موشی ام      | بگفتم علام که موشی ام       |

۳۳۳۱۱

دلم سر کردار آن خواحه سوخت که ما را نام علامی فروخت  
 موشتم من اس قصه را نادگار که تا یاد دارد و را روزگار



دیوانه عشقی است نه مخنون من استغفر

انات با ادله و رهنك میايم

مخنون و روی عقل همی گفته دلبر است

ایلی و دل بطره اش آونك میدم

مخنون هم که عشق وطن داره و فعاب

ار عشق آب و حاك گل و سبك مكم

### سلهای پژمرده

حری ار گلستان باغی گذشت بسی گل بره دید وفعی نه هشت

سمجید کان حلوه گل رجست بهمید ورناد بلبل رکیست

فصا را بجائی که ره تنك بود بسی شاحه در راه آونك بود

طبعی است بر جسم آن شاحسار همانشان که گل نودید بر خار

سر حر در آن شاحها گز کرد بسی سر بر آورد و سر بر کرد

سرو روی آن اندر آن شاحسار بیاررد و کلگون شد ار رحم خار

پاسگر ایك حر بو، تمر که وفعی نمی هشت بر هیچ چیز

هو آن خار بر گردش میبواحت در آن حیره میگشت نامی شماحت

مدام ار دم آن حدر میسمود بر آن عاخرانه نظر میسمود

چو بر حرر گل هیچ رحمت بود نمی دند گل بر دارد وجود



سرودم ار این ره من این داستان که سم در این کشور داستان

رجاز حیات کر آسان حرید که بر اهل فصل و هر سگرید

ر آزار هر کس حدر میکنند بر او نا نواصع نظر میکنند

درب روی مودی گری کارها میاهو چیان دوات آزارها

خواندم راهم سرقارون و رو چلید (۱) گر را نکه کلاشترین توانگر کردم  
 نگار ادیب بی صاحت ناشیم با سعدی و شکسپیر (۲) همسر کردم

### عید نوروز کارگران

عید است و مبارکست و فیروز ای کارگران ححسته نوروز  
 این نکته ولی ندارد در گوش ریس شاعر افعلاب آمو  
 این دوره به عید کارگر هاست ای قوم کشیده روح دل سو  
 هر روز که يك عمی به یرد گردد همه روز عید نوروز

### یکرتگی

با هر محیط خویش به همراه میکم  
 بی لوح خود رهین هر آهنگ میکنم  
 مانم که تا نگردد همراه من محیط  
 آن گه سیمی چنان همه را رنگ میکنم  
 با روز حوس گشاید آغوش خود بمن  
 در روز رشت عرصه حدود رنگ میکنم  
 از نقش طبع خویش در این مملکت رو  
 تجدید عهد بشه از رنگ میکنم  
 بیر و کمان زبان سحرگو بخضم نا  
 این تیر و این کمان بودم حاکم میکنم  
 باشد بچنگ من و وطن عبر موی خویش  
 پس موی و روز مویه آن جنگ میکنم

۱ - تاجر یهودی معروف

۲ - شاعر معروف انگلیسی

شام ارس گرسنگی مدنی مدید یکمیته نان بخورده بس کوچه در حقای  
حواسد روی خاک عمار سرس کشید سگی نهاده و بر سرش بهر منکای  
با که سگوت پرده شیر ارم درید ار دست بحس حوس چو بگریستهای  
با آنکه در مسحه عشق وطن گریه در اسخراند مانده وطن بر حرا نه جای  
باس و بس آرو در دیوار مستدید دلم رشام با سحر این ناله کی خدای  
گر اینجنس بحاک وطن شمسحر کم خاک وطن که رفت چه جا کی سر کم

### در لباس دین

بماست فوب مرحوم صدر (صدر العلماء) این عرب را گفته

است

ابصدر بنیان که همه مصدر دیسید صدر ارمیان رفته شما مصدر دیسید  
امروز که بر صدر بنشیند که فر داست ار صدر گرفته همه با صدر بنشیند  
عمر اندوسه روراست که هر رور آنرور گویند به عمر است و بی رور بنشیند  
سجید که عمر اندوسه رور است ولی کی روریکه پس اسرور در ابرور بنشیند  
ابر مره انگشت نما گشته تقوی در حلقه مردان خدا همجو بگیسید  
امروز که بنشیند صدر بدیدا فر داست که در صفحه فردوس بنشیند  
ابر نه شمار است بدیحا و بدایحای و برا که شما حافظ این دین همبید  
ار بر تو دین هر دو چهارست شمارا دین گر رمان رفت نه آمت نه امید  
بنشیند همی دسم آبی بکه بنشان برسم دشما هیچ شما هم بنشیند  
من مرده عشقم و چه رور دیم این عصه شمار است شما مردم دینند

### عید قربان

عشقی سه بیت اشعار دین را بماست تصادف با اجرای قرار دار

۱۹۱۹ در محضر حاجی شیخ جمال اصفهانی مرتعلا در آغار طلق

در این دوره هر يك مهرت شد و همه صاحب کار و مصب شدند  
وای همچو بگل هر که خوش بکوست بصورت نكوی و سیرت بدوست  
حکیم و سجدان و عالم بود گناهش همس در آن عالم بود  
بند و می ندارند هرگز نظر بدین حرم کورا ناسد سر

### سایه مرد

در شماره ۱۱ روزنامه خود بحث عمر ان (مباحثه فری و سم) این  
مباحثه را در ممرین مباحثه نویسد گان د ثور و انان گذاردند که  
« فراسویها میگویند در حکم سایه مرد است هر چه او را  
کشد سما را تعاقب میکنند » هر چه او را اما نکتد ار سما را  
حوادث کرد»

و بدوا مقدم بر همه کس خود شرکت کرد و آن معنی را در آن  
شعر ادا کرده است که دیلا درج می شود  
مربورای بر دوز چون سایه است لا حرم چون سایه او انا کند  
هر چه دنبالش کسی بگردد او هر چه بگریز او دنبالش کند

### سرگذشت شاعر

در منها اله حمانا بود بدید طهران برون شهر حرا و بی بی  
گسترده مه ر روزبه شاحهای بید فرشی که لرزدار که لرزده می هوا  
ساعت دوارد ماست هلاسمه شب رسید خروای وای جعد نماید دیگر صدای  
يك بیست ساله شاعری آواره فرید با هیکل نحیف و حالات عم فرای  
اردست مسح کفش بیا که همی چسبید در کفش همسود همی جانیهای بی  
آب حاجه خواهد و چه اندیشه می کنید راجا که جانداشته آنجا گر بده  
خون دلش خوراک و چو سراش شهید دوشش عنای کهنه کهن در بر آگدای

گویا تو حیاال کرده بودی (۱)      تا این سخنان رشیدی  
کاینه کند سقوط و از تو      چون ز پیری تو در بلندی  
رس بس بوداں حیاال و آن نه      در حاند نمایی و بگندی

### اسو و نمای لر

ای بو الهوس تو راست سر گرهوای لر  
یا آنکه گشبه شمه لب ار برای لر  
رو کن دمی بسوی برو حرد ار صفا  
مگر بکود و دشت و بیابان حقای لر  
منعم بکوه و دشت و بیابان عربیست  
حر آن دمی که حانه کند در سرای لر  
من حرد شدم بدشت برو حرد در بهار  
وقتی که بود موسم بشو و نمای لر  
نک دم شد که بسر حر رندگی کم  
در بوستان راول شب ار صدای لر  
گر سر جو عوح بن عمق ابدون ربی بحرح  
دستت نمی رسد که بگیری تو پای لر  
پشم تمام کله ارباب و هند و چین  
مشکل کند کفاف کلاه و قنای لر  
ار دست مال حوش دهد لرد بکسره  
در لندن ار که بشود آوار نای لر

ما حرارتی که اراد نموده، گفته است -  
 مرا عراست به عید اس چه عند قربان است  
 که گوسفند و طن ریز تیغ حصار است  
 الا که عید من امروز نیست چون قربان  
 شوم پی وطن آن روز عند قربان است  
 مرا بحامه عدی من دلم حوس است  
 درون حاسه عرا و مرون حراغان است  
 کالیه نیم شد

در اوایل برج حوت اسفند ماه ۱۳۰۱ کاسمه میرزا حسبحان  
 مستوفی (مستوفی الممالک) دچار ترلزل شده بود و رئیس الوزراء وقت  
 با مخالفتهای شدید محالین که کاسمه او را به (کالیه نیم شد) اسم  
 گذاری کرده بودند سخت استادگی کرده و عشقی خود را از حواء  
 و هواخواهان آن کالیه معرفی کرده بود در شب ۱۷ ریح فوق الد لری  
 چهار ساعت از شب رفته که کالیه مستوفی در مجلس با اکثریت ۶۲  
 رأی تمشیت و ثبوت شد فردای آن شب سر مقاله فرن بسم را تحت  
 عنوان کاسمه هفت حوس اختصاص و انتشار داد و نوشته بود که کاسمه  
 برعم عیف مخالفین هفت حوس گردیده و قطعه دبل را در همان شب  
 فی الدبیه سروده

|                         |                        |
|-------------------------|------------------------|
| ای نار اطمینه گوی مرشد  | با آن همه مطلق چربندی  |
| کاسمه نیم شد حوادی      | اس دولت آتروی ممدی     |
| دندی که برعم گفته تو    | شد دولت شصت و چهارمندی |
| ار من بو که به مرشد خود | کلی حائن صد هزار فندی  |

### ای کلاه‌مندیها

در شماره ۳ دوره قریب سیستم منطومه دین را گفته است و  
مراراً ملاحظه فرمایند لرد اعتراف روی کلام او به میرزا احمد  
خان و یوق و وام السلطنه و ده است چند سطرى فملا خطاب به (ای  
کلاه‌مندیها) نگاشته دین مصححون که از اشخاصیکه درای آنها  
ممان است بعضی فرصت‌دار به اسدعا میشه که این امانت را در قهوه خانه‌ها  
و کد های عمه می بخوانند تا مخاطبین امانت مستحضر شوند و بعد وارد  
بومعه ع شده است

### ای کلاه‌مندیها

شهر ورنك است ای کلاه‌مندیها موقع حرك است ای کلاه‌مندیها  
حصم که از روی میرود تو نمى روس آه و سبك است ای کلاه‌مندیها  
مده قام دسمه است شما ها سل و گلك است ای کلاه‌مندیها  
رور باریدای کلاه‌مندیها

### دست در آریدای کلاه‌مندیها

رو بگو این نکته بر عوام شماها کله تراشیده ها سه چاك قباها  
حق شما را كمند صانع و با مال گر که باشد ققام و کوشش ماها  
کوشش ماها پی حقوق شماهاست به که ماها كمك کنند شماها  
از چه کماریدای کلاه‌مندیها

### دست در آریدای کلاه‌مندیها

ادصا رو بگو مردم مهابت ما و شمار است نام ملت ایران  
عال شما را برد و بر شد اردد درد سیاست مدار و دوره ساسان  
ورق من و تو کلاه‌رو و ساهست هیچ شماها و مردمان حیا ناں

کرد از هزار مرتبه عارتگری کند  
خواهد در آورد ثعلبی از ادای لر  
دود عرافی و عرب و کرد مختیار  
ناید ندیده سرعه کند خاک نای لر  
مشکل مخلوریده ولر جان بدربرد  
رحمی مکرر بحلق نماید خدای لر  
لربی کنه شهر معارتگری است راهك  
عارب گران مالك سده پیشوای لر  
آندو کشد تمام وزارت حقوق خلق  
نارب نو مسلاس بما خلق رالای لر  
آندو برد باسم و کال حقوق مفت  
رس مات فقیر لمس مبتلای لر  
لك ندیده خدای نماید بجای اگر  
بودند این وزیر و کسان بجای لر  
می شمشود ناله این ملت فقیر  
نارب نگوششان برسان و صدای لر  
شاید که سر رخاك تعم بر آورند  
ندیده بلکه حاتم بر پرده های لر  
شاید طر خاک لرستان کنند نار  
بیمند حال مردم راز لر خدای لر  
هر گز لر تمام عداری ندیده است  
حر لك نمونه ای رساننده های لر



ارث پدر گفتم نه او بر سیده حیسب شما ملت فقر بریده  
پارک بنا کرده ارتورمه حراسان هر چه که بوده در آن دهان خریده  
انهمه پول از که حارسیده بر ایامرد کو سپارد نه بانک های عدیده

خود بشمار بدای کلاه مدنها

دست در آر بدای کلاه مدنها

دوری اراش روورها که روور حساست روور حساب همین حسسته خناساست  
باید اراش سوال کرده که تو پول ار چه ره آورده را چه حواساست  
گفت اگر ارث خدم است و فلاں است گو شما فکران که حریره آست

هان بگذارید ای کلاه مدنها

دست در آر بد ای کلاه مدنها

است برای دست بدمر در بر دست دسب بر دست بر دستنه او هست  
ار پی احراج او چهل و سه و کدل ار جمد دگر رآی داد و باشد و نیست  
سخت خورد او شکست و دسته او سر بسکمد او را کمر اگر چه شکست

دسب بدارید ای کلاه مدنها

دست در آر بد ای کلاه مدنها

رحانه خود هم جواب شدی

حال حوا حکمت بود بر دام جهان سدی رحانه خود هم جواب چشم کور  
حزای بیت و شست تو هست این که چسب ره ر کنار سوی طرد باب چشم کور  
تو حوئی مکر طاعون منا نوع سر که هر کس ار تو کمد احتنا چشم کور  
شدی رحوی بدو فعل رش و بیت شوم در آتش ستم خود لباب چشم کور

شکات اروصع مملکت

ایدر سب سین سرو سامانی ایران دینختی ایران و بر شانی ایران

فرق ندارید ای کلاه نمدها

دست درارید ای کلاه نمدها

ای رفقا اس ر مامدار حراست و صبح اداری این دمار حراست  
گر چه نه پندار سر راده عشقی هر که بکال سکّه شد سوار حراست  
ار همه امها حراست بود این مرد ملتبی از اس برد کار حراست  
فر چه کارید انکلاه نمدها

دست درارید انکلاه نمدها

ما دگر این مرد را قبول ندارم رای بر این حائن عجول ندارم  
گو بر سیده نگوشنان سخن ما هست ازین ره که مافصول ندارم  
حرف من و دوستان من همه حقست این گمه ما بود که بول ندارم  
گوش ندارید ای کلاه نمدها

دست در آرید ای کلاه نمدها

تاره سیدم که داده اوسکی بول تا که شمارا ناس طریق رید گول  
چون بدهد نایی است آنکه بگوید درد نباید شود وزارت مسئول  
کرده شمارا بما طرف که نماید شوشتری را ننام عادل در بول

ار چه قرارید ای کلاه نمدها

دست در ارید ای کلاه نمدها

حرف من از روی مطلقست و اساس است حرف مرا فهمد آنکه بکته شماس است  
ارت پدر را قوام السلطه بخشید بر به برادرش کرا واسط الناس است  
درد اگر بیست خانه اش رجه پولی گفته با کودر آن مدام پلاس است

حواب و حمارید ای کلاه نمدها

دست در آرید ای کلاه نمدها

## رباعیات

### لزوم انقلاب

ایران يك انقلاب میجوهد و بس      خونریزی بی حساب میجوهد و بس  
امروز دیگر درخت آرادی مانك      ارجون من و تو آب میجوهد و بس

### عشق وطن

عشقی بجای آنکه میگفت جدای      ارض عشق وطن سرشت آب و گل من  
چون کالبدس ر یای تا سر دیدم      عشق همه جیر داشت حر عشق وطن

### تسلط بیگانه

اماں ار حویش را بی حانه دیدن      خود اندر حانه بیگانه دیدن  
سپس بیگانه بی حانماں را      بجای حویش صاحب حانه دیدن

### سیاست انگلیس در شرق

نارم بگوی ناری مردان انگلیس      حم گشته است دهر رحوگان انگلیس  
بران و هندو تاری و سودان و ترك و چین      افتاده همچو گوی نمیدان انگلیس

### درد بی درمان

حانا فرار دیده عشقی است حای تو      هر حامر و تو را همه جا حا میشود  
صایع مسار ریح و دوا بی خود ای طبیب      دردی است درد ما که ممدار میشود

### تجدید انقلاب

ایں کالج کهن حرا ب میباید کرد      ایی شهر ب حو حصاب میباید کرد  
آرادی انقلاب اول گم شد      بار دیگر انقلاب می باید کرد

ار قمر برون آی و بس دلت ما را  
 این دلت ابرائی و ویرانی ابران  
 رفتی لحد و جای بو شد با بقیاء  
 افسوس ندیدی بو بر نشانی ابران  
 اندوس دلم حوسب اروضع کمه بی  
 حوسب محک دارنده ابرائی ابران  
 اروضع کموبی و ار این بد بختی  
 ار قمر و بر نشانی و ویرانی ابران  
 کردنده جهان تیره و گرد دلم بک  
 گوئی که شده حسی ورنده ابران  
 بکروما دلم فناک ر اوصاع کموبی  
 سحار و عطلومی ، حیرانی ابران

### نکوهس سپهر کج رفتار

ای شمس که عیسی مرده را رنده کرد  
 مرده را رنده کرد و نام خود با سده کرد  
 سم گیتی شد مسحر او طریق دس او  
 شد جهان آئینه دار چهره آئین او  
 هر دو ورسج یک کلسائی پیا بر نام او  
 گشت باریج همه باریج ها ادا او  
 وقف شد گنبد ها از بهر نام بک او  
 دور و شب با قوس ها گوینده بک او  
 گر حکیمی مرده را رنده سارد ای حوس  
 بهر او تکریم و بعظم است بر روی رهبر  
 بهر فردوسی چه باید کرد گو ار کار حوس  
 کرده از سروی طبع معجز گفتار حوس  
 مرده و زنده ابران چندی فرن ابران زنده کرد  
 ازل امونه تا دریای عمان رنده کرد

### استاد عشق

مدام شکوه از عشق در دل آتشی دارم  
 که من از بر تو این آتش است ارتاشی دارم  
 مبادا ای طبیب اندر علاج من بیدیشی  
 که من حال حوشی در سایه این ناحوشی دارم  
 بلی عشق است کلسایش رباید از جهان لکن  
 من از این عشق بی آسایشی آسایشی دارم  
 نکردم پر رآلایش چو اسلاف این سخن اما  
 بسی آسایش اندر آن روی آلاشی دارم  
 بیم چو عصر ماضی عارف از موهوم اندیشی  
 بحورد عصر حاضر شکر لله دانشی دارم  
 دفاع از چگاهه ( نوروری نامه )  
 در هفت آسمانم الا يك ستاره نیست  
 نامی و من به برسل هیچ اداره نیست  
 بی اعتنا به هیئت کاتبه فلک  
 گردیده ام که بارتیم يك ستاره نیست  
 بر بی شمار مهر و فلک بشت پا ردم  
 حصم چو من فلک رده را شماره نیست  
 عار آیدم من از بلك اعتنا کم  
 بر چرخ حر بچشم حقارت بطاره نیست  
 کشتی ما قنادر به گرداب ای فلک  
 يك ناحدا که تا بردن در کماره نیست

## عزلیات

### گوهر شاد

ایرد اندر عالمت ای عشق با صیاد داد  
عالمی بر باد شد سادت ای بر باد داد  
من به آن بودم که آسان رفتم اندر دام عشق  
آفرین بر فرط استادی آن صیاد باد  
سنگ دل صیاد آخر رحم کن این صید تو  
تا یکی در بند نباشد لحظه آزاد باد  
باله من چون رسد هر شب بگوش می ستون  
نانک در آرد که فرهاد و فغان یاد باد  
بیستون فرهاد را هر گز بمن نیست مدد  
ار زمین تا آسمان فرق من و فرهاد باد  
من بمرگان می کنم آن کار کوبانیشه کرد  
صد هزاران فرق ریزد موی با بولاد باد  
سویختی بر باد دادی جان و عقل و دین و دل  
خانه ام کردی حراب ای خانه ات آباد باد  
منکه میدادم ر عشق تو بخواهم برد جان  
من سخن آزاد گویم هر چه نادا باد باد  
گوهری در خانه شهراده آراده است  
هر که دست آورد آن یکدانه گوهر شاد باد

گر که جمهوری و این اوصاع سر گیرد یقین  
هیچ آزادی طلب بر صید استنداد نیست

ثمر عالم و فنون  
مکه خدم نه بر اوصاع کون میخدم  
من ندین گسندی سقف و ستون میخدم  
بو بهر مانده کوئی کون میخدمی  
من بهر ماندهی کون و مکان می خدم  
بو به وقلمون احزاب رمیں میخدمی  
من به حرب فلک و وقلمون می خدم  
حلق جدید بهر آنله رحاری و من  
روح این فلک آنله کون می خدم  
هر کس ایدون بحیون من و محدود جدید  
من بر آن کس که بجدید بجوم میخدم  
آنچه باید بتواریج گذشته خندم  
کرده ام حمده بر آئنده کنون میخدم  
هر که چون من نمری علم فلاکت دیدی  
مردی از گریه من دل شده چون میخدم  
بعد از این من رنم از علم و فنون دم حاشا !  
من بهر چه نتر علم و فنون می خدم !  
بارصاقتی ارحلت  
حاکت من در جهان يك وصله ناجور بود  
مکه خود راضی باین خلقت بودم روز بود

بیچاره بیستم من و در فکر چاره ام  
بیچاره آنکسی است که در فکر چاره است  
من طفل اقلایم و حر در دهان من  
پستان حوون دایه این گاهواره بیست  
ای گول شیخ حورده قصا و قدر مطیع  
بر طاق و حمت حوون و بد استخاره بیست  
من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک  
در دست من حر این سمد پاره پاره بیست

### قلب چاک چاک

عاشقی را شرط نها ناله و فریاد بیست  
تا کسی ارجان شیرین نگردد فرهاد بیست  
تا بشد رسوای عالم کس بشد استاد عشق  
بیم رسوا عاشق اندر من خود استاد بیست  
به به از این مجلس ملی و آزادی فکر  
من چه نویسم قلم در دست کس آزاد بیست  
رأی من انشت کاندید از برای انتخاب  
اندربین دوره مناسب تر کس از شهادت بیست  
حرفهای تازه را فرعون هم نا گفته است  
بلکه از چمگیر هم تاریخ را دریاد بیست  
اینها این مهد استمداد را ویران نما  
گرچه در سراسرش يك گوشه آزاد بیست



گر من اندر حای تو بودم امیر کائنات  
هر یگی از بهر دار دیگری مامور بود  
آنکه نتواند به بیکی پاس هر مخلوق داد  
ارچه کرد این آفرینش را مگر مجبور بود

### رح پاک

بعد از انتشار عرل فوق چون روحانیوں کر مانشاه بوی اعتراض  
کردند عرل ریل را سرود  
من چو يك عیجه شکفته گرساں چا کم  
گرچه گل ناشم بر چشم حساں حاشا کم  
داده فتوای نه نا کی من مفتی شهر  
گرچه بر نا کی آرامش دس هتا کم  
شکر لله که خود این عیب نکردند مرا  
که بر دیده نا پاک کساب نا پا کم  
گر در آئینه نا پاک سیمی رح پاک  
نقص رح بیست چمین حکم کند ادرا کم  
آری آرای حایمانه خود را همه گاه  
فانش میگویم و يك رره ساشد نا کم  
منکر م من که جهانی بحر این نار آید  
چه کم درك نموده است چمین ادرا کم  
قصه آدم و حوا دروع است و دروع  
سل میمون و افسانه بود ار حا کم

حلق ارم در عذاب و من خود از احلاق خویش  
 از عذاب حلق من یارب چه ات منظور بود  
 حاصلی ای دهر از من عرش و شور نیست  
 مقصدت از خلقت من سیر شر و شور بود  
 دات من معلوم بودت نیست مرعوب از چه ام  
 آفریدستی ربانم لال جشمت کور بود  
 ای چه خوش بد چشم می پوشیدن ارتکوب من  
 فرس میگردی که ناقص خلقت یاک مور بود  
 ای طبیعت گر بودی من جهات نقص داشت  
 ای ملک گر من میرادی احاقت کور بود  
 قصد تو از خلق عشقی من بعین دارم فقط  
 دیدن هر روز یاک کور ریح حورا حور بود  
 گر بودی تاش استاره من در سپهر  
 تیر و مهرام و حور و کیوان مه بی نور بود  
 گر بدم من در عدم استاره عورم بود  
 آسمان حالی از استارگان عور بود  
 راست گویم نیست جر این موقع نکوس من  
 قالی لارم برای ساحت یاک کور بود  
 آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب  
 گر حدائی است از اوصاف حدائی دور بود  
 مقصد رازع و کشت و رزع مشتی علیه است  
 مقصد تو را آفریش مبلغی قارور بود

ربر و ربر اگر بکلی حاک حصم را  
 ای چرخ ربر و روی تو ربر و ربر کم  
 حائلی است آرزوی من از من بدو رسم  
 از روی نقش لشکر دشمن گذر کم  
 هر آنچه میبکشی بکن ای دشمن قوی  
 من بپر اگر قوی شدم از تو بپر کم  
 من آن هم بدارک طبیعی بمیرم - این  
 یک کاسه حوون به ستر راحت هدر کم  
 عشقت به سرمه‌ری است که از سر بدر شود  
 مهرت به عارضی است که جای دگر کم  
 عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم  
 باشیر اندرون شد و با حال بدر کنم

### در بیوفائی دنیا

عرل دیل را در حالت تب گفته است  
 شب سرم بونه ناحت رو رتب آمد هر چه در این روزگار رو روش آمد  
 رفتم ام اردست دست دشته دسته س امسال دست طیم بروی نص تب آمد  
 هر چه نص میرسد ر دست ر است حال من اردست این زبان لب آمد  
 کس رعری را عیادت ممودند بونه و تب ریده باد رو رسب آمد  
 هیچ تعجب ر بی و فائی دنیا می سما ای که دائمت عجب آمد  
 بی سمت کرد عرب و بی سمت خار بی سبی رفت آیه بی سب آمد  
 ملت معاوب حق ندارد هر گر حق طلبد را بکه حق من علب آمد

کاش همچون بدران لحت بحسکل بودم  
 که نه خو و عصه مسکن بدو نه پوشاکم  
 من همان دانه بی قیمت و قدرم که بود  
 در دل خاک روم تا که در آید تا کم  
 خود مرا هیچکس از باکی من شناسد  
 توشاسی که بر عشق تو چوں بی باکم  
 آتش مهر تو نگداخته قائم را بر روی  
 تا که قهرت بشم بدل چوں لا کم  
 گرچه مهر تو چه لارم که تالم باشد  
 در ازل مهر تو کننده است بدل حکاکم  
 نه گمان کن که بس از مردم از من برهی  
 باد هر روز فشانند قدومت حاکم

### عشق وطن

حاکم سر ر عصه سر خاک اگر کم  
 خاک وطن که روت چه حاکی سر کم  
 آوح کلاه بست وطن تا که از سرم  
 بر داشتند فکر کلاه دیگر کم  
 مرد آن بود که این کلمش سر راست و من  
 با مردم از که بی کله آبی سر کم  
 من آن بیم که یکسره تدبیر مملکت  
 تسلیم هر ره کرد قصا و قدر کنم

### خوشبختی بدبختی

هر ار بار مرا مرگ نه آید سختی است

رای مردم بدبخت مرگ خوشبختی است

گذشت عمر بجان کمدن ای خدا مردم

رعد ایسمه جان کمدن ایچه جان سختی است

رسید جان نام هر چه دست و پا کردم

برون شد دگر این معنای بدبختی است

رحال ما همه دردند درد بدنام است

که درد کرده بدنام درد با بختی است

رحال صالح ما این رحال حشی اند

که در رحال دگر افتادشان لحنی است

ربان کشور ما رنده اند و در کهن اند

که این اصول سمه بختی او سیه بختی است

بمیر عشقی اگر آسایش آرزو داری

که هر که مرد شد آسوده رنده در سختی است

( سال ۱۳۳۸ )

### عق و حمون

یاران عت نصیحت بی حاصلم کنید دیوانه ام عقل ندارم ولم کنید

هممون این نصایح اما من آنچهان دیوانه بیستم که شما عاقلم کنید

مخنوم آنچهان که مجایس رمن رمند وای ارمجلس عقلا داخلم کنید

من مطلع سم که چه نام نمود عشق حوست ای مقصیه سؤال اردادم کنید

یک دره غیر عشق و حمون شکر بدهیچ درمن اگر که تجربه آب و گلم کنید

کم طعمه ام برید که عرفی به حریمت مردید اگر هدایت بر ساحلم کنید

### دفاع از زرتشت

وقتیکه عثمی در اسلامبول اقامت داشت نویسدگان عثمانی  
«ترکیه» زرتشت پیغمبر ایرانیان را پیغمبر ترکها میگفته اند عشقی  
عزل دیل را برسم اعتراض سروده است  
ای دختران ترك خدا را حیا کنید  
ناری در این معامله ترم از خدا کنید  
یا رح بهان کنید که دل نا برید یا  
با عاشقان دل شده کمتر حفا کنید  
یا وعده نادهید که با ما وفا کنید  
یا برقرار وعده خودتان وفا کنید  
بعما نموده اید دل و دین ما بلی  
کی عادت قدیمی خودتان رها کنید  
ترك خطا همیشه به بعما نسام بود  
ليك این خطا بود ها ترك خطا کنید  
حائی کشید کار بعما که این رمان  
یعمای سَنت پیغمبر پیشین ما کنید  
زرتشت دل نبود که آسان توان ربود  
حاشا قیاس دل رچه با انبیا کنید  
زرتشت بردنی سود این طمع چه سود  
اما فقط به بردن دل اکتفا کنید  
امروز قصد بردن پیغمبران کنید  
فردا بعید بیست که قصد خدا کنید

گه‌ممش حرم هستی من آتش‌نگرف    گفت بن‌ده سلاجونه‌ها حدای تو کند  
گه‌ممش صرچه حاصل که رفیقان بروید    گفت انست ولی کار و پای تو کند  
گه‌ممش گریه عاشق نکند هیچ اثر    گفت لیکن چمن عشق دعای تو کند  
چه دعا کردی حانا که جبین خویشدی    دل‌عشقی چه کند گر که هوای تو کند

## هزلیات

### ریش مصوعی

رند شیادی که دارائی وی ۰۰۰    يك كت و ساوار و يك سرداری است  
ریس تراشیده اسسل اردو سوی    راست بالا رفته كج دمداری است  
گرچه اندر حیث عاری بیست لك    هیكاش چون مردم در باری است  
در حیاناں هر که بیندس ایچمیر    گوید این شارد داور بعلاری است  
شعل این حمت لمن عالی حباب    در حیاناںها قدم بر داری است  
مسلکش دردی و هر ره شد کنون    ار ره بهر وطن عم حواری است  
ار قصا روری حیاناں دندمش    تمند از بالا روان چا ناری است  
طهر ناستان و حور مالای سر    در دیوار آتش باری است  
داده او تعمیر بر من در عجب    کین چه طرر ناره طراری است  
حمه و لباده و شال و قنا    در برس جای گت و سرداری است  
بر سرس عمامه رنگی بو طهور    فیمه ئی و رشته ئی چا واری است  
هشته يك حروار ریش و عقل مات    ریس حرو و ریس ریش يك حرواری است  
رود مگرفتم سر راهش که هی    نارت این چه باری و بیعاری است

### شب وصال

امشب آماده بار و بزم شراب است  
گو که همین امشبم و عمر حساب است  
هرشم از هجر آب دنده روان است  
امشبم از شوق وصل دنده بر آب است  
ای بلب میگزاس بار ده مسم  
آبچه رادی است اریں میانه شراست  
نقش گلی سرح بر حباب چراغ است  
حوبی این مطرب را و ر دو ناب است  
روی و روان مارو گوبه سرحش  
حقه آن سرح کل بروی حباب است  
عمر برار بادگار حور محور است  
عشق فقط بادگار عهد شباب است  
بست و دو سال است بند میروی ای عمر  
اندکی آخر توفیق این چه شتاب است  
رور حراب من از حرابی بختم  
بست که از اصل روزگار حراب است

### قدرت عشق

دل من در قفس عشق هوای تو کند چشم من آرزوی خدمت پای تو کند  
من در شهر کسی مشکروسی نکند اگر کند شاهه در لقاں دیوای تو کند  
قدرت عشق بس ای متشرر، گفتار شیخ در موقع تسبیح دعای تو کند  
شب بخانه خود در دل خود میگویم گفت و صلش به جهان بیل دوی تو کند



ای سحرهایت همه ماسد گور اندر هوا  
 ای ربانت در دهان ماسد که اندر لگن  
 این شنیدستم بودی مدح .....  
 بهر این ..... است این قسم دوالمش  
 مدح او همچون توئی بی آبرو دم اسب دم  
 بهر این ..... چه او از این بردارفتن  
 گرچه نوار بهر پول این مدح گفتم بی رقلب  
 هر چه میخواستی بگو کلاشی کن سوری بر  
 لیک از بهر چه در یابان آن دستان مدح  
 گفته بودی عارف و عشقی دو بدخواه وطن  
 با بیاندورسد مشتی لیره از نعت حبیب  
 در حیات میرسد آتش بجان انجمن  
 این یکی ناناله میگوید که ای سید صیاء  
 صدلی های سپه سالار را برده من  
 آن یکی ناناله میگوید که بارو بود ملک  
 ای صیاء بکسل رهم تا من نه پوشم پیرهن  
 چار زوری از شراب ناب و از ترناک معت  
 مست بودند و حمار هستند اکمور ایستوتن  
 بیستند ای بهر دو شاعر بلکه سک شاعران  
 ای دریا کو در این کشور شناسای سخن  
 واقعاً ارحود حجات نا کشیدی ای وحید  
 در زمان گفتن اینجمله های حق شکن

آخر از گرمای حر تب می کند ای حرا این حالات سنگین ناری است  
 و آنکه این ریش دم کامیش چیست این چنین در صورت گلماری است  
 گفت ایمریشی که بیسی ریش بیست ریش محمد مردم باراری است  
 ناره در خط و کالت رفته ام باعوام عرم حوس رفتاری است  
 گفتش بعیر او بیعورم هم ۰۰۰ در و کالت چون نظام احباری است  
 هشتی عمامه کله بر داشتی گفت ایمرسم کاه بر داری است  
 وین لباس هیکل و مردم فریب اولس فرمول مردم داری است  
 ریش اناری بر رأی مردم است رأی مردم اندر آن اناری است  
 اولس شرط و کالت رس و آنک میتراند از و کالت عاری است  
 دیدمش آنکه که میگفت ایسجن آبی از بیسی بریشش جاری است  
 گفتش ای تف بر این سعل کنیف کاوین شرطش کتافت کاری است

#### در جواب وحید دستگردی

ای وحید دستگردی (۱) شج گدیده دهن

ای سامیده همی گند دهانت را سخن

ای شیش حور شیخ یاره گوی سمدر سمدری

ای بداده امتبار شعر نا گند دهن

پوشش بر بیکر چون جلد حرسی کول سک

هیکات اندر عا چون دوس سناسی کهن

بر سرت عمامه چون آلوده نا گنج سنده

رو در آئینه نگر ناور نداری گر رم

---

(۱) وحید دستگردی اصفهانی مدیر مجله ادبی و ماهیانه (ارغوان اسف)

که در طهران چاپ میشود

چون ورا دانند ناره سار ایران کهن

و حودت هم ناره در مدحت سید صیاء

برگشود - تنی زبان چون کودکی به راس

و بر هر کس که دوا بی بری جوانی نما

خواه خدمتگار ملک و خواه بدخواه و ملان

هم نمائی مدح . . . . .

هم و نوق الدوا را ختن بخوا دی موته

حوب تو آخوند حر شعری بگو دوا بگیر

عارف و عشقی چه کردند ای الاع بی رس

مادرب را عارف خواهرت عشقی سوجت

رس دوس آخر حیدر - تنی دوا بی خور درن

هیچ آورده است عارف امی ارتو بر زبان

هیچ بگشود دست عشقی از بی نامت سخن

این چه آزار است داری تا که آزاری همی

این دو گوشه گیر مرد در بیت الحرن

تو همی خواهی که با اینها نمائی همسری

این سرایب ریشخند و در حور پشت احسن

تو کجا ر همسری این دوتن مرد شهر

هیچ دیدی همشین بلالان گردد رعس

این در بن شاعر همی ماسد هم چون آفتاب

هر کجا پیدا و بر هر سر زمین بر تو و کان

عارف و عشقی همی گیرند پول ار انگلیس

تف درویشای کبیر دست سر برسی لرن (۱)

ار و نوق الدوله آن وقتی که تو کفتی سخن

عشقی بیچاره بد در حس تار اندر محس

در همان دوریکه تو خواندی قصیده بر کا کس (۲)

عارف بد بخت بد آواره در کوه و دمن

رن صفت مانند صحره مرده رن نالیده اند

سالها از دست ظلم انگلستان اس دوس

ناد آور ران قصیده آکادیران کفتی همی

چون و نوق الدوله کو دیگر جهان داری حس

عارف و عشقی بحر دم و نوق الدوله ها

هیچ سرودند شعری ماتملق مقترن

ما کداس تر از اس دوشاعر همت بلند

از تو مرسم ساعری باشد دوس دور و من

هیچ عارف کفت مدحی از پی کسب عطا

هیچ عشقی کفت شعری از پی احد ثمن

در کتاب این دو یک مدحی بمیبومی همی

فخر این س از برای ایندوت استاد من

گر که از سید صیاء کردند تعریفی همی

(۱) ورر مختار انگلیس در دربار طهران که بعد بموان انتقال یافت

(۲) سر پرستی کا کس ورر مختار انگلیس قبل از سر پرستی لرن

در دربار ایران بوده است

بر ترين طعن است بر آنها بوشعري گفتمی ار  
 بهتر ار آنها چه لارم طعنه و تهمت ردن  
 باری آرردن چه لارم اسدو کس را رورگار  
 داده است آنقدرها آزار و اسدوه و محسن  
 گفته از بعد ابرح ساعر ماهر مسم  
 هم ر ابرح کرده يعرف هم ار حوشتن  
 عشقی ار اشعار يعرف تازه اش را چاپ کرد  
 میشود معلوم آنکه کیست استاد سخن  
 بد ر ابل بختياری گفته در آن مدیح  
 ما نمیکوئیم این ابل است خوب و ممتحن  
 بو چرا ار بهر يك تومان سر و دستی نما  
 بس ساه نگرفته ار يك قران با يك تو من

### اوصاف مجلس چهارم

|                                  |                   |
|----------------------------------|-------------------|
| این مجلس چارم بعدا نك سر بود     | دیدی چه خبر بود   |
| هر کار که کردند سرر روی سرر بود  | دیدیدی چه خبر بود |
| این مجلس چارم خود ماییم نمر داشت | والله سرر داشت    |
| صد شکر که عمرش جو رمانه بگذر بود | دیدیدی چه خبر بود |
| دك و کلا حوش رد و کف شد و سر رفت | داد همه در رفت    |
| ده مژده که عمر و کلا عمر سفر بود | دیدیدی چه خبر بود |
| دیگر بکمد هو برسد حفت مدرس       | در سالون مجلس     |
| بگذشت دیگر مدتی ار محشر حر بود   | دیدیدی چه خبر بود |

ایسکی را میستایند از حراسان ما مسجد  
 و آن دگر را میپرستند از مدائن نادکن  
 شعر این ورد زبان ها از مراغه تا کلات  
 نام آن معبود مردم از بخارا تا حتن  
 در جهان افکار این نام آوران باشد نام  
 از دانشکتن تا به پاریس و رلندن باشد  
 بی سرود عارف و عشقی بو خود دانی نگو  
 نگذرد جونی بر ساط برم در هیچ انجمن  
 هر کسی از هر ولایت میمویسد نامه  
 از برای اقربان یا آنکه یاران کهن  
 میمویسد تارگی عشقی به سروده سرود  
 می نویسد تارگی عارف به سروده سخن  
 از تو بی عنوان که پرسد رنده یا مرده  
 گریه سری هم بهمدن هیچکس حرقر کن  
 از حودت میپرسم ای وحدان کش بی آبرو  
 از دم افعان زمین گرفته تا حد عدن  
 کیست آنکس کو ندارد شعری از عارف بر  
 در کدامین قریه و بران کدامین بیوه زن  
 و تو توانی گفت تو بهتر ر عشقی شعر بر  
 گر توانی بود تو اندر عرل عارف سکن  
 این تو یک صفحه کاغذ این دوات و این قلم  
 این نوارا گر تو بهتر میری ستان بر

|                    |                                         |
|--------------------|-----------------------------------------|
| دندی چه خبر بود    | این مرد که رآن مرد که هم مرد که بر بود  |
| مجلس همه اوقاف     | چون ملک بر چاگی سسج محلات               |
| دندی چه خبر بود    | جایی دیگر این شسج بدر سوخته لجر بود     |
| گویند و کیل است    | آن شیخک گروسی ار چه قبیل است ؟          |
| دندی چه خبر بود    | این مرد که گروسی فمطیو بجه بجر بود      |
| آقای بدین          | سر چشمه بسی . حدادند تاون               |
| دندی چه خبر بود    | این . . . ار داور . . . نقر بود         |
| حوا این چه بد داشت | آقای لسان ارغر و تیر و لگدی داشت        |
| دندی چه خبر بود    | چون چاره اش آسان دوسه من بسجه بر بود    |
| بارور سمارت        | میخواست مالک (۱) خود برساند نوکالت      |
| دندی چه خبر بود    | امسوس که عامه برانش سر حر بود           |
| این نکته نام است   | سرمایه بد بجمی ارباب دو قوام است        |
| دندی چه خبر بود    | ناک مائی ار این دو هر خون بجر بود       |
| چون کهنه و کار است | آنکس که قوام است بدولت همه کاره است (۱) |
| دندی چه خبر بود    | در بنی شرفی عارت تاریخ و سیر بود        |
| چون دو سیه ها پر   | بر سلطنت آنکس که قوام است و بحر بر      |

(۱) مفود مالک الشعراء بهار است که ارجح اسان و کیل بوده و چندی

مدیر نامه ایران و بیر مدتی روزنامه نو بهار انتشار میداده است

(۲) مقصود وثوق الدوله است

(۳) قوام الساطمه

|                                       |                  |
|---------------------------------------|------------------|
| دیکر درید ناظر و فریاده معلق          | یعقوب حقائق ۱    |
| یعقوب حر بار کس اس دو مهر بود         | دیدنی چه حر بود  |
| دیدنی که مدرس و کلارا همه خر کرد      | درب همه تر کرد   |
| در مجلس چارم حر بر در سر حر بود       | دیدنی چه حر بود  |
| رد صدمه مدرس سی ار کنه نعلت           | ناصرث دولت (۱)   |
| آن بوره که عکس العمل قرین قمر بود     | دیدنی چه حر بود  |
| آن سیحک کرمانی رر مسلک و یقو          | کم مدرک و بر رو  |
| هر رو ه سر سره اشراف د مر بود         | دیدنی چه خر بود  |
| شهراده فیروز (۲) همان مهوه حائن       | ما آن بر چوں حر  |
| هم بیعه گرون (۳) بدو هم فکر در بود    | دیدنی چه حر بود  |
| خواهر رن گرون که محمدولی میر راست (۴) | مطالب همه ایماست |
| چوں موش مدام ار پی درد دل رر بود      | دیدنی چه حر بود  |
| سیندنی آن کلفت محمد وای میر را        | مجلس چه شد افتا  |
| ++++ رر افسرده تر از حقیقه د کر بود   | دیدنی چه حر بود  |
| هر چند که یعقوب شام است بستی          | در درد پرستی     |

(۱) و (۲) نسر الدوله (فیروزمرزای فیروز) نسر و ماشرما  
 و در خارج کابینه و توفی الدوله و همدست او در عهد قرارداد ۱۳۱۹  
 (۳) (لورد کررن) وزیر خارجه معروف و متوفای انگلیس  
 که موحد خفته قرار داد ۱۳۱۹ برای احلال و انقراض استقلال  
 ایران بوده است  
 (۴) محمد ولی میرزای فیروز برادر نسر الدوله و آذربایجان



است حر این است  
 دیدی چه حمر بود  
 حواهاں وطن شد  
 دیدی چه حمر بود  
 يك كوش كه كوست  
 دیدی چه حمر بود  
 دیدی كه چسان است  
 دیدی چه حمر بود  
 - احتمیم اردست بشیم  
 دیدی چه حمر بود  
 احست نه گفتند  
 دیدی چه حمر بود  
 ناران نه بشنید  
 دیدی چه حمر بود  
 در نشت برسوں  
 دیدی چه حمر بود  
 سلطان علما داشت  
 دیدی چه حمر بود  
 فاطر سده ارراں  
 دیدی چه حمر بود  
 نا اشام بر باد  
 دیدی چه حمر بود

آن شجك حولی در و بدرجت امین است  
 \* آنکس که رخش همجو سرش بر گز بود  
 مسیح نه کف حمامه تھوای نه بن شد  
 گویم رچه عمامه سر در بی سر بود  
 عمامه سر هر که که سهاد دو کون است  
 آن گسند مدیل سرس کون دگر بود  
 \* آن مرد که حر که و کدل همدان است  
 يك بارچه کون ارس نا تاس سر بود  
 می گفت که بر کرسی معناس چه بشیم  
 ۴ اس کرسی ام ای کاس دکر بو-  
 اغلب و کلا اس سخن اروی چه نشنید  
 دیدید در اس بطق بسی حسن اثر بود  
 ۵ امار و کدل همدان را چه نه بشنید  
 گفتند که اس ماچه حر آستن زر بود  
 آن معتمد الساطمه آن حائن مایوں  
 بکرور که ار حایگه خویش بکر بود  
 ای معتمد چارم چه بگویم که چها داشت  
 پس ۶ حرم اسمر د که گربوع ستر بود  
 ۷ ارسده شد آستن و رائید فراراں  
 گوئی کمر آشتیابی ز سر بود  
 آن آشتیابی که بریش اح و بف باد  
 آن ریس که آوخته ناور کمر بود

|                  |                                    |
|------------------|------------------------------------|
| دیدی چه خبر بود  | این درد که دردش را انداره بند بود  |
| دیدی که چها شد   | هر دفعه که آن قهوه و خمس الوراء شد |
| دیدنی چه خبر بود | اسدوره چه گویم که مصارش جعفر بود   |
| با کم خطری بود   | آن واقعه مسجدان کم سرری بود        |
| دیدی چه خبر بود  | آن مننه و مشروطه سکاسده گمر بود    |
| دیدی چه خبر شد   | آن روز که در جامعه آن بهشت خرسید   |
| دیدی چه خبر بود  | ارسط جهان در بطام ربر و ربر بود    |
| ای ملت اکبر      | در اسمعیل قرن سمس خربه مکعب        |
| دیدی چه خبر بود  | افسوس بهمید که این ارچه معر بود    |
| مات نه کجائی     | مکمر سامان (۱) ناری و دعائی        |
| دیدی چه خبر بود  | این مستأ کی مطلق اهل شر بود        |
| ریساکز که کردی   | ارمن نفوام این مگو الحق که نه مردی |
| دیدی چه خبر بود  | دیدی سر هر چه که عمامه سر بود      |
| من حای دسم       | من دشمن دین سسم انگونه سسم         |
| دیدی چه خبر بود  | دستور و لمدن بدو با دست شر بود     |
| شد دست بگرد      | با استیای رچه ابمرد کم از رن       |
| دیدی چه خبر بود  | آساکش که برگردن این هر دو تر بود   |
| آن دست خدا بود   | آ، کس که رمدان تر آن سید صیاء بود  |
| دیدنی چه خبر بود | بر مردم ایران بخدا ور نصر بود      |

(۱) سلیمان مررای سلیمان دهانده معروف طهران که چند دوره وکیل بوده است با دوره ششم

من در عم اریں گرچه عدالت گهی ایدر  
 رین بکته عم اندر دل من سجد و مر بود  
 اس مارل دردان شدن نار که داد  
 همواره هوس مسئله در مد نظر بود  
 تا ایسکه در اسدوره ندیدم و کلا را  
 دندم دیگر این ناره ار آن ناره تر بود  
 ویران شده شد درد که از ننگه کسرا  
 ویران شده درد گه و هر کر سر بود  
 اس مجلس شورا سد و بود ککاوئی  
 ار هر که شب از گورده بردار و سر بود  
 هر گر یکی از اس و کلا رنده سودی  
 اس حاتم رنده نمارسده اگر بود  
 وانگه شدی از بیج بن عدل مطهر  
 حتی به تاریخ از آن نقش صور بود  
 بها به همین کاح سراوار حرامی است  
 ایکاش که سر ناسری ریر و ریر بود  
 ای ری تو چو حاکی که چه نایاک هادی  
 ار شر تو یک مملکتی پر رشر بود  
 شمر از پی تو حد مرا کشت چنان رار  
 صد لعل سدو بیر که ریخش بهدر بود  
 ای کاش که بکروور به بیم درین شهر  
 در هر گدیری لخته حوی تا بکمر بود

شد درد که آخر  
 دیدی چه حمر بود  
 برون شد اریاد  
 دیدی چه حمر بود  
 در مجلس شورا  
 دیدی چه حمر بود  
 این محاس شورا  
 دیدی چه حمر بود  
 يك مجمع حوی  
 دیدی چه حمر بود  
 ناسده سودی  
 دیدی چه حمر بود  
 باحاك برابر  
 دیدی چه حمر بود  
 ای محرف حساینست  
 دیدی چه حمر بود  
 تو شهر فساد  
 دیدی چه حمر بود  
 لعنت تو صد نار  
 دیدی چه حمر بود  
 از خون همه نهر  
 دیدی چه حمر بود

|                                         |                  |
|-----------------------------------------|------------------|
| کافی بود هر چه صياء را بستائيم          | ار عهده بيائيم   |
| من چير ديگر گويم و او چير ديگر بود      | ديدي چه خبر بود  |
| مستوفى (۱) ار آن بطق که خون تو پيدا کرد | مشت همه وا کرد   |
| فهماند که در مجلس چارم چه خبر بود       | دیدی چه خبر بود  |
| من يير يکي حرف بگفتم و کلارا            | در مجلس شور را   |
| هر چند که از حرف در ايران چه ثمر بود    | ديدي چه خبر بود  |
| به سال گذشته که گذشتم ر مداین           | گشتم ر مداین     |
| آررده بداسان که بدر مرده پسر بود        | ديدي چه خبر بود  |
| و برانه يکي قصر شد از دور نمايان        | در قافاه ناران   |
| گفتند که اسرا به بر از خوف و خطر بود    | دیدی چه خبر بود  |
| عربان شود آنکس که ار آن راه گذر بود     | دیدی چه خبر بود  |
| کسرای عدالت گر اگر رنده بد امعصر        | انسان بد این قصر |
| گفتم که با عصار گذشته چه مگر بود        | ديدي چه خبر بود  |
| گفتند که بود است عدالت که ساسان         | آن روز که ايران  |
| سر تاسرش مملکت علم و هنر بود            | ديدي چه خبر بود  |

(۱) مرحوم ميرزا حسن مستوفى « مستوفى الممالك چيندين مرتبه رئيس الوزراء بوده و در رياست وررايى دوره چهارم مجلس در مقابل استيضاى که اقامت محاسن تحت قیادت مدرس ار کانيه او کرد بطق مذکور خود در ۱۰ محرم ۱۲۸۰ معروف کرد که کانيه اش ۱۰ آجيل بگير است ۱۰ آجيل بده و سوء ه صمه هم احراز به کشي ۱۰ و نميدهد

من در عم اوین گرچه عدالت گهی ایذر  
 رین بکته عم ایذر دل من سجد و مر بود  
 اس مارل دردان سدن بار که داد  
 همواره همس مسئله در مد نظر بود  
 ما ایسکه در اسدرره ندیدم و کلا را  
 دیدم دیگر این باره ار آن باره نتر بود  
 ویران شده شد درد که ار سکه کسرا  
 ویران سده درد گه و مر کر سر بود  
 اس مجلس شورا مد و بود کاونی  
 ار هر که شب ار گردنه بردار و سر بود  
 هر گر یکی ار اس و کلا رنده بودی  
 این خامه رنده نمارسده اگر بود  
 وانگه سدی ار بیج من عدل مظهر  
 حتی به ساریج ار آن نقش صور بود  
 نهها به همین کاح سراوار خرائی است  
 انکاش که سر ناسری ریر و ریر بود  
 ای ری نو چو حاکی که چه نایاک هادی  
 ار شر نو یک مملکتی بر رشر بود  
 شمر ار پی تو جد مرا کشت چمان رار  
 صد لعل سدر ریر که ربحش بهدر بود  
 ای کاش که بکرور به بنیم درین شهر  
 در هر گداری لخته حوون نا بکمر بود  
 شد درد که آخر  
 دیدی چه حیر بود  
 بیرون شد ار باد  
 دیدی چه حیر بود  
 در مجلس شورا  
 دیدی چه حیر بود  
 این مجلس شورا  
 دیدی چه حیر بود  
 یک مجمع حوی  
 دیدی چه حیر بود  
 ناسده سوذی  
 دیدی چه حیر بود  
 ناکا برار ۰۰  
 دیدی چه حیر بود  
 این حرف حسایست  
 دیدی چه حیر بود  
 تو شهر فساد  
 دیدی چه حیر بود  
 لعنت تو صد بار  
 دیدی چه حیر بود  
 از حوون همه بهر  
 دیدی چه حیر بود

|                                          |                  |
|------------------------------------------|------------------|
| کافی بود هر چه صیاء را ستائیم            | ار عهده بیائیم   |
| من چیر دیگر گویم و از چیر دیگر بود       | دیدنی چه حیر بود |
| مستوفی (۱) ار آن طوق که حوں تو پ صدا کرد | مشت همه را کرد   |
| فهماند که در مجلس چارم چه حیر بود        | دیدنی چه حیر بود |
| من بیر یکی حرف نکتم و کلارا              | در مجلس شوراء    |
| هر چند که از حرف در ابران چه نهر بود     | دیدنی چه حیر بود |
| به سال گذشته که گذشتم ر مداین            | گشتم ر مداین     |
| آررده بداسان که پدر مرده بسر بود         | دیدنی چه حیر بود |
| ویراه یکی قصر شد از دور نمایان           | در قافله ناران   |
| گفتند که اسراء پر از حوف و خطر بود       | دیدنی چه حیر بود |
| عربان شود آنکس که ار آن راه گذر بود      | دیدنی چه حیر بود |
| کسرای عدالت گر اگر رنده بد ایصغر         | ایسان بد این قصر |
| گفتم که ناعصار گذشته چه مگر بود          | دیدنی چه حیر بود |
| گفتند که بود است عدالت که ساسان          | آن روز که ابران  |
| سر تاسرش مملکت علم و هنر بود             | دیدنی چه حیر بود |

(۱) مرحوم میرزا حسن خان مسوفی " مسوفی الممالک چندین مرتبه رئیس الورداء بوده و در ریاست وررائی دوره چهارم مجلس در مقابل استیصاحی که اقامت مجلس تحت قیادت مدرس ار کاسه او کرد بطق مسهور خود را باینحمله معروف کرد که کابینه اش به آخیل گیر است به آخیل نده و سوء هاضمه هم اجازه نره کشی ناو نمیدهد



ار کوه ( درو ) آنچه که شد حطه ( یعنی )  
 ایکنان که در کوه دماوند اثر بود  
 این طمع و عشقی بعد از آنی حداره - د  
 محکم تر و معظم تر و آشکده تر بود  
 دیدی چه خبر بود  
 آن به که سودری  
 دیدی چه خبر بود  
 ار کوه دماوند  
 دیدی چه خبر بود

شعر و تنگ

ایرمل را در هجو یکی از ادبای مساعد با فرار داد که گویا  
 ملك الشعراء بهار باشد انتشار نموده است  
 عامیان شعر و باشکر برادر میکنند  
 عارفان رس و هم باطل را حاك بر سر میکنند  
 آگاه قند بود آن دهان کاید برون  
 هر سخن تشبیه آن در قند و شکر میکنند  
 کارگاه قند از يك درش آفرند میسرنند  
 ار در دیگر چمدن بارش اندر می کنند  
 اردهات هر سخن کاند برون چون شکر است  
 پس نقین رندان به حاجت طعن چمدن میکنند  
 ای صبا بر کیو رنش مدعی و گور من  
 عمریما رندها بر چرخ چمدن میکنند  
 هیچ میدانی طرف گردیده با مردمی  
 کت چمدن رنجه هر خبرند تو میکند  
 ایحدا این خلق عطر مشک را بپزند بار



کف ربح بیوه گان را مال یتیمه گان را  
اموال این و آنرا حینی که میستانی  
گیرم حنا نداری شرمی و ما نداری  
شرم از خدا نداری ای شیخ ما معافی ؟  
بوکمتر از گدائی مال گدا ربائی  
گر عمر اراش نمائی کی اندرین گرامی  
هر روز میتوانی جوانی بگسترانی  
در حورد دعوت عام شایان میهمانی  
از پرتو سعادت و رشاه راه عادت  
هم خوب میخوری و هم خوب میخورانی  
دردی و یاسمانی ، هم گله هم شمانی  
در هر دو حال گشتن الحق که میتوانی  
گرای چسب بودی دانی کموں چه بودی  
میبودی آنکه قرآن در مقری بخوانی  
باد از جف کن اندک خاطر یار يك نك  
آن هیكل جف و آن ربك رعمرانی  
شیخی ندی گرفته در حجره حریده  
لب دائماً گرفته از فقر و ناتوانی  
تو بودی و حصیری نان بخور بمری  
بر اشکم تو سیری میخواند لسترانی  
مال تو بود مشکى یا آنکه لوله همگی  
یا قوری حصکی از عهد ناستانی

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| بیارزدند او را سوی طهراب     | ندادندش حسارت بست تومان       |
| چورفت این بیست تومان نوی چیش | شد آن مبلغ عالی حبیش          |
| به ..... سپه مداح گردید      | همه چیر و را دیگر پسندید      |
| بوش انمرد آرادی برستست       | شکست او بآرادی شکست است       |
| بدو گفتمند بازاراں سمیمی     | چه هست این حرف و آن حرف قدیمی |
| چرا حرف تو هر روزی برگیست    | مگر معربو چون ثوت و رنگی است  |
| رباراں این ملامتها چو شمع    | حوال دوستان را ایچمین گفت     |
| به ..... من رشت گفتم         | به رشوت بست تو هائی گرفتم     |
| بدو بد گفتم و داد او من بیست | اگر خوش بگویم حق من چیست      |
| نداعی بیست تومان داده سردار  | بیم رین گنج دیگر دست بردار    |
| دگر دساله مساک بگیرم . .     | که تارو بیست تومان ها بگیرم   |
| چرا ربرا که نمده گشتم هستم   | که حمالی نمی آید ر دستم       |
| نملق گویم و کیرم اعانه       | حرم سر چشمه من یکتاب حانه     |
| دعا گویم نام بیرہ ناری       | حورم نا جای ناں بادرازی       |
| ببول داراں کم خدمتگذاری      | نمایم لقمه ناں کوفت کاری      |

### شیخ مامقانی

قصیده دیل را عشقی در انام مهاجرت همگام توقف در اسلامبول  
 در باره آقای شیخ اسد الله ممقانی که با آقای اخنشام الساطه معروف  
 رفاقت داشته سروده است

از دست هر که هر چه ستانده و ستایی

از دست تو ستانم نا دست آسمانی

که بر و و کسلی که خویشش دلیلی  
 که یار سد حلیلی که یاور نکابی  
 با سد حلیل گردی خواهی و کیل گردی  
 دو تین و گالشت را بیهوده میدرانی



باری ارس میانه ار حیث عائنه  
 کردی مرا شانه در طعن و بندرانی  
 ار روی رشت خوئی صد گونه رشت کوئی  
 چون نظم من بخوئی چون شعر من بخوایی

ار من چه دیده بد ار من خطا چه سر رد  
 حر صفت فصاحت حر قدرت سانی

ار من خطا ندیدی لیکن حلو دوییدی  
 ترسی که من رمائی نامطلق و معانی  
 وصف نو سازم آغار مشق نو را کم بار  
 بر گیر مت گرساں چون مرک نا گهای

چون نو در این خیالی یاد آمدم مثالی  
 ر ایام خورد سالی حین گویمت بدایی  
 بکرور کود کی را حشمه همی نمودند

دختی بر او نظر داشت در گوشه نهایی  
 چون بر گریست لحتی آررده شد سحتی  
 بگریست رار چون ار در موسم خرابی

يك حمامه در بر بود هم نالش سرب بود  
هم گاه دسترب بود و آن پیر بود امانی  
آن حقه سیاهت و آن سرب شب کلاهت  
بد نادگار گو یا از در در کمانی  
در حمله وجودت عیار سستی بود  
حصری رمال دسا در این جهان فانی  
بی سلك مهری بی همتا معین  
همچون حدای هر جا حاضر و لامکانی  
هر گاه کسی نمردی تو فرستی نهردی  
و آن رور سیر حوردی جاوای و چه جوانی  
ای شیخ کار آگاه امروز ما شاء الله  
کردی اداره چون شاه بر تیردگانی  
یکجانبه سپرداری یکجانبه اسکو داری (۱)  
از وفه فلان و از عارت فلانی  
این حشمت و حنم را و بس کثرت درم را  
و بس خانه ارم را و الله در جوانی  
گر جواب دیده بودی با خود شمشیده بودی  
بر خویش ریده بودی از قسط شادمانی  
ای ماهه حنانت ای میوه بحاست  
اندوه ره سیاست می بینمت روانی

گو و بکیر حرآهاده باش و حاصر کار

نمادر و طنت رین سپس حواله کم

سرای مادر این ملک انگلس دهد

چرا ر کیر حرآقدر استعماله کم

### پست عالی

هرآنکه بی حصار و حیاه مالی شد

دچار رندگی پست و نان حالی شد

گو نمیرد آن صاحبان عرت نفس

که پشتشان همه اربار عم هلالی شد

سعادت و خوشی و روزگرا بهودی

رین گروه درین مملکت محالی شد

مکوی ارشرف و عام و معرفت حرفی

که هر که گفت خداوند رشت محالی شد

خدای را مفرستید کس دیگر بهربك

ر لاله رار چه به مکتب مرالی شد

قوام الدوله ار این مکتب آمده بیرون

که حکمران لرستان و آنحوالی شد

رمن گو به تقی خان آصف الدوله

حهاں بکام خناب اجل عالی شد

تو صدر اعظم آئیده ای رس دادی

قوام السلطنه صف تو داد والی شد

گفتندش این چهار ایست هارا تو حه کار ایست  
او را کنم حتنه تو ار چه در فعابی  
باسح بداد او بیر این آلتی است حور بر  
گردیده بهر من نیر نارور کامرانی  
تو بیر این چیمی چون نظم من بهیمی  
ار طمع من طمعی ار حوش بد گمائی  
ما حامه تر کردیم صد چون بوحیر کردیم  
تو سر گریه سر کن هر قدر می توانی  
ای شیخ دم مریده ای ریر دم دریده  
ای بر جلو دودده تا در عقب نمایی  
نا اسممه ررگی نا من چرا بخنکی  
حقا درس دسگی تکلیف خود بدائی  
این شید و شیطس را وین کید و مامت را  
نا هر که مستوانی نا من نمی توانی

### يك عمر آه و ناله

مرا چه کار که يك عمر آه و ناله کنم  
که فکر مملکت شش هزار ساله کنم  
وطن پرستی مقبول بیست در ایران  
قلم بیار من این ملک را قتاله کنم  
من الترام بدادم که گر در این ملت  
سود حسن وطن دوستی اعاله کنم

وہ ارد کاوت تولہ سگان والی فارس (۱)

کہ میح سابقہ ہریاک بحورد سالی شد  
 شد ار وکیل تشریر محمد علی میرزا  
 بدست حرب طرفدار بی حمالی شد  
 بحوان و نصرت الدولہ تو تعزیت بر برک  
 کہ خاک بر سر دربار ناب عالی شد  
 نصیر الدولہ کہ سالوں صد ما فو قش  
 ہرار مرتبہ بر شد دو بارہ حالی شد  
 بہ صحن ماک و مرداں درد حالی شد  
 دو بارہ بوبہ بہ مرداں لا انالی شد  
 گمان مدار کہ آمد سیاستی ار بو  
 ہماں سیاست دیریمہ ماست مالی شد  
 سو گند و کال

اشعار دیل بخت عموان (سؤال) ار طرف عشقی نامعاء (تماشاچی)  
 در شمارہ ۱۳ سال دوم نامہ صبا درج گردیدہ و خوانی ہم در  
 دیل آن دارد کہ ہر دو قسمت در ایضا دکر میشود  
 سؤال

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ردہ پشت تریوں پاک وازو   | صاء الواعطیں آن ردد حیعر |
| یاسمودہ فرناد و ہیاہو    | برای خاطر ہم مسلکاش      |
| برای خود بعمائی برد یازو | بعمان اساسی پشت پا رد    |

(۱) مقصود صرب الدولہ - محمدولی مرزا - محمد حسن میرزا

پسر فرمان فرما است کہ فرما ہرما در کاسہ وثوق الدولہ مدتی والی  
 فارس بودہ است

نظام السلطان سوسیال انقلابی بود  
بیك حكومت از اشراف اعتدالی شد  
رعین الدوله بیامور درس کاندید دهر  
شد انقلابی در حرح اعتدالی شد  
خرای حسن عمل بس که در موسی جان  
برفته حواری بمانده اهالی شد  
من ارسفیدی عمامه مالك دایم  
که بی کلاه سرس ماند ماستمالی شد  
ر کودکی مآثر فصل الله بما تقلید  
که او طریق ترفی چه خوب حالی شد  
هر آنکه دوسه خدمتش بود در پشت  
سام سائقه دارای بخت عالی شد  
طهیر الدوله هر آنرا بر سر حرقه کشید  
پروفسور بدستان بیجالی شد  
پناه برم بخدا از طباطبائی کور  
کر اعتدالی یکدفعه راد کالی شد  
دیگر بجایه بر ماں به دوست ماند و به مو  
ر بس بدست همین کور دستمالی شد  
دیگر ر اداره مالیه مالیات مجواه  
که صرف ساختن بار کهای عالی شد  
حرانه رفت همه حابه فہیم الملك  
بدل سارک و دکاکه و مله و قال شد



شجوران گفتند بولت میدهم      سر خط رد قبولت میدهم  
 دشمن خود هستی ای حابه حراب      ار چه رو دادی باینها ایبحواب  
 حان من کم عصه بهر ما بحور      شیخما رو کربلا حرما بحور  
 گر که میدادند آنها بر تو بول      داشتی گر عقل میکردی قبول  
 بس به لاشجورها علاوه میشدی      هم و کیل شهر کرمان میشدی  
 داش کوهی ایحدا مرگت دهد      ایند رحلت حق بر گد دهد  
 اوسری حور تا که دمگت سر رود      حرف حق گو تا که حالت دررود  
 می ر آقای مدرس مدح کن      می ر آقای ستاره فدح کن  
 ار اقلیت به کی توصیف ها      اروطن حواهاں به کن تمریفا  
 می به سمت آشتایی ها برو      می سراج بهمنانی ها برو  
 می بگو تو کارروبی ریده باد      حائری راده بگو نایده باد  
 می بگو برداں و رحمن و رحیم      باد بشتیاں آقای رعیم  
 ار سماعت نکمه بر ملت بک      حویشن را مایه دات بک  
 بول و سور و عیش و نوش از دیگران      بو برای حویش الرحمن بحوان  
 رور و شب له له برن از تشمگی  
 کجح عربت حان بده از گشگی

#### نصیف

دست جمعی چون کرد کشور عجم ویران  
 تحم لق شکست آحر ، در دهان این و آن  
 گفت فکر جمهوری هست قعد همدوستان  
 هابی رعیب ، خوش گرفت عب

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| که نه هوچی گری نگرفته ام جو  | نگفتا من نخواهم خورد سو گند   |
| ردست این و کیل لوس بر رو     | حدا رُحمی نه قشقائی نماید     |
| چه بود آوصع را صورت تو بر کو | ولی بعد اردو روز آمد قسم خورد |



### حواب

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| برای بول مسکرد این هیا هو  | گمان دارم نخست ایسید لاب   |
| برد بشتك ر بعدش چند وارو   | چه بولی دید سود در میا نه  |
| حسین اشخاص را نامد بر رو   | باشد چون عقیده این چمن است |
| که باشم راست حالا هم ترارو | نه مثل او بود یعقوب باچار  |
| چسین مخلوق باید کرد حارو   | بصحن شورای شورای ملی . .   |

### منکوب مہظوم

اشعار دبیل را عشقی بعنوان کوهی مدبر نامه هفتگی (سیم صبا) که با قطع کوچک منتشر میشد گفته بوده و در شماره ۶ سال دوم آن نامه ادبی صفحه اول چاپ شده و - (ح - حقگو) امضاء کرده بود

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| مرحبا ای کوهی سکو بهاد      | لشخوران مردد کوهی رنده باد   |
| آفرین بر حامه حق گوی تو     | مرحبا بر چشم و بر اروی تو    |
| آن یکی میگفت هی نا آن یکی   | ناره گشته کوهی ما عسکی       |
| یابی کوهی لایق پوتیس بود    | کی سرای گیوه چر کیس بود      |
| ارحه کوی لات و . . . بولداز | کوه بالا تر ردشت است ای نگار |
| بویحه چرك آن یکی بسته وکل   | تو پیاده او بسته در هتل      |
| من تو را آیم دلیل ای نا خدا | تو برو دعوی حمهوری بما       |

کار هوچیان ما - احمسی مآبی شد

روس و انگلیس - گذشته هم حلّیس  
جمهوری نقل و بشکل است این  
سیارقشمنك و حوشگل است این

### چه معامله ناید کرد

بعد ارایس بروطن و دوم برش ناید رید  
«حقیقت در عدل ار در انعام و در است»  
آنکه نگرفته ار او نا کمر ایران را گه به مکافات الا نا کمرش ناید رید  
پدر ماب ایران اگران بی پدر است بیچین ملت و روح مدرس ناید رید  
به مدرس نتوان کرد حسارت اما آقدر هست که بر ریش حرش ناید رید  
ایمحرارت که بخود احمد (۱) آدر دارد تا که خاموس شود بر شرش ناید رید  
شفق سرح بوشت آصف کرمانی مرد عمر الله کنوں بر اثرش ناید رید  
آن دهستانی تحمیلی بیمدرك لر ار بوك پاش الی فرق سرش ناید رید  
گر ندارد سر رو نفع مشیر الدوله مهر اینمملك نفع و سرش ناید رید  
ار رود مؤتمن المالك بمجلس گاهی احتراماً سر رهگذرش ناید رید

### جواب قهر

دوش شنیدم که گفت مؤتمن المالك  
گفت تدیس که ای نگور مساوات  
گفت مساوات که بریش مدرس  
انتها

جمهوری نقل و پیشگل است این  
سیار قشك و خوشگل است این  
تا نهمه در . . . . باشد اساس جمهوری  
خود سری تدارك شد بر قیاس جمهوری  
اربحاع و استمداد در لناس جمهوری  
آمد و نمود ، حيله با ربود  
جمهوری نقل و پیشگل است این  
سیار قشك و خوشگل است این  
شد حراں جمهوری - و بهار امساله  
دست احسی بههاد - داع بر دل لاله  
شد نصیب این ملت - عهده و عمر ناله  
بلبل سحر - کرد بوجه سر  
جمهوری نقل و پیشگل است این  
سیار قشك و خوشگل است این  
و بمصدای ناربا - در وطن طمیں افتاد  
بین ملت و دولت - احتلاف و کین افتاد  
طفل باك آرادى - از رحم حسین افصاد  
رفتمان ر یباد نام اتحاد  
جمهوری نقل و پیشگل است این  
سیار قشك و خوشگل است این  
\*\*\*  
این صدای بی هنگام - مایه حراى شد  
مملکت نداد آمد - بسکه بی حساسی شد



# کتاب جدید الطبع که در شهر ذی قعدة موجود است و بقر و قمر و قمر و قمر و قمر

-----

دیوان عاشق اصفهانی ۲۰ ر

تفسیر علمی علی شاه ۱۵۰

مثنوی ۱۴۰

حافظ کوچک ناگراورهای ردا ۱۰

گلچین اعراسات سعدی ۱۰

نادر داشت سرور و کاناں سحر سانیان ۱۰ در ۲۰

اعمال قرائن بر حمله ان ۳۰

پادشاهان شهر ۸۰ ۶۰

طهران محو در دو حله ۱۴